

آرٹا

پڑھو ہنر و ادبیات

با آثاری از:

- دکتر محمود عبادیان • رضا سیدحسینی • محمد رضا اصلانی
- احمد مسجدجامعی • سید محمدعلی ابطحی • عبدال... کوثری
- دکتر عباس پژمان • جواد مجابی • محمد محمدعلی • جواد ذوالفقاری
- گیتا گرکانی • محمد مفتاحی • قاسم صنعوی • باجلان فرخی • شہرام
- اقبال زادہ • زہرا طہماسی • محمود معتقدی • محمد آشور • علی رضا بہرامی
- محمد رضا ربیعیان • دکتر پروین سلاجقہ • روح انگیز مہرآفرین و...
- ولفگانگ بورشرت • بل الوار • خوان الیویر • تاتو ہونگ چینگ • دومو • تونگ

ماہنامہ فرهنگی/اجتماعی/سیاسی ■ سال ہشتم / اسفندماہ ۸۵ / ۷۰۰ تومان

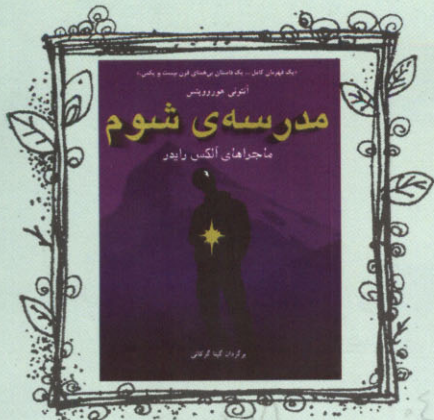
دہکدہ جہانے، کاخ بلورین مصرف

یادی از م. آزاد شاعر روزگار سرگردانے

روزنامہ نگاری،

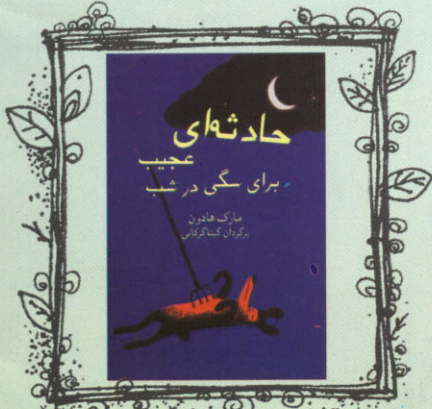
زخمے از درون، رنجے از بیرون





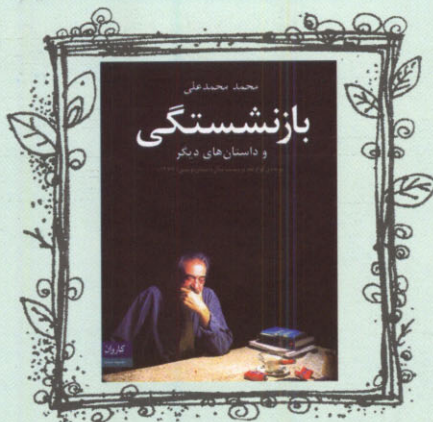
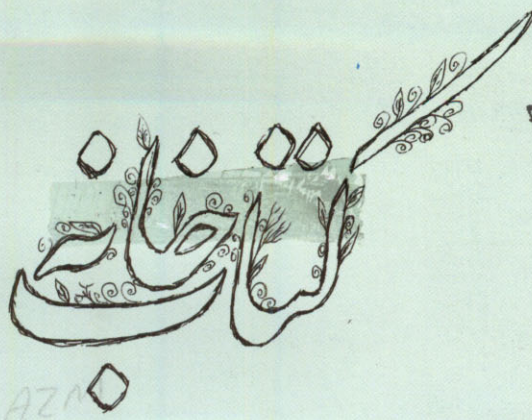
مدرسه شوم (ماجرای الکس رایدر)
 نویسنده: آنتونی هوروویس
 برگردان: گیتا گرکانی
 ۲۲۷ صفحه
 ناشر: انتشارات کاروان (از مجموعه کتاب‌های نوجوان)
 قیمت: ۲۴۰۰ تومان

الکس رایدر چهارده سال دارد نوجوان است و ناراضی و برای سازمان جاسوسی انگلستان کار می‌کند. به مدرسه می‌رود و سعی کند زندگی دو گانه‌ای داشته باشد مشق‌هایش را می‌نویسد آرام است ولی در خفا جاسوسی می‌کند. اما سازمان جاسوسی انگلستان برای او نقشه دیگری دارد...



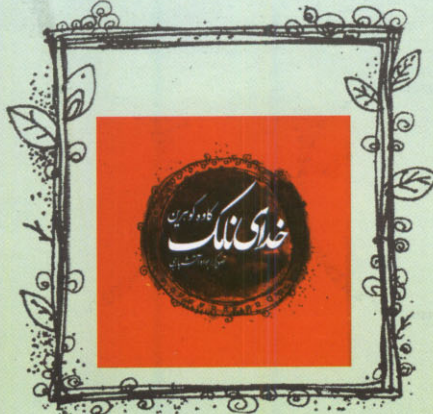
حادثه‌ای عجیب، برای سگی در شب
 نویسنده: مارک هادون
 برگردان به فارسی: گیتا گرکانی
 ۲۷۸ صفحه
 ناشر: کاروان
 قیمت: ۲۸۰۰ تومان

کریستوفر پسر پانزده ساله‌ای که شخصیت اصلی کتاب است حفظ‌های بسیار قوی دارد و عاشق ریاضیات است اما انسان‌ها را درک نمی‌کند و متوجه می‌شود که سگ همسایه مرده است بنابراین تصمیم می‌گیرد قاتل را پیدا کند و یک رمان جنایی بنویسد و این آغازی است برای ورود او به ماجراهایی که مفهومی تازه از زندگی و انسان را برای او آشکار می‌کند.



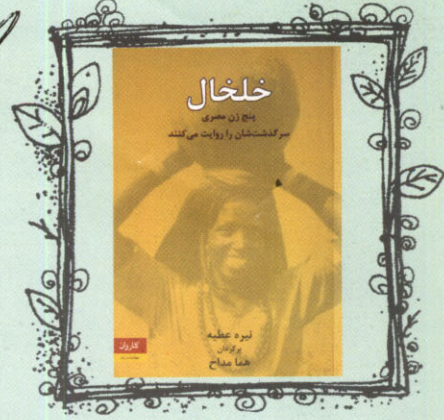
بازنشسته‌گی (داستان‌های دیگر)
 نویسنده: محمد محمدعلی
 ناشر: کاروان
 ۹۴ صفحه (تجدید چاپ)
 قیمت: ۲۰۰۰ تومان

کتاب اول شامل مرغانی و بازنشسته / کتاب دوم شامل: پشت شیشه مشجر - بین خواب و بیداری و پوست‌های دوپولی
 از داستان‌های کوتاه محمد محمدعلی است



خدای نامک
 مجموعه‌های کوه‌های ایرانی کاوه گوهرین
 تصویرگر جواد آتشبازی
 ناشر: نشر ایشیق
 ۵۰ صفحه
 قیمت: ۱۵۰۰ تومان

مجموعه‌های کوه‌های ایرانی کاوه گوهرین که از ژوئن ۲۰۰۰ تا دسامبر ۲۰۰۱ در آمستردام و تهران سروده شده است.



خلخال
 پنج زن مصری سرگذشتشان را روایت می‌کنند
 نویسنده: نیره عطیه
 برگردان: هما مداح
 ۳۰۱ صفحه
 ناشر: کاروان
 قیمت: ۳۵۰۰ تومان

کتاب حکایت پنج زن مصری بیست تا شصت و چند ساله است که از طبقات متوسط جامعه قاهره هستند و سرگذشتشان را برای نیره عطیه تعریف کرده‌اند در مسیر این روایت‌ها نقش سازنده و پرتحرک زنان را در جامعه مصر می‌توان دید و به وضوح علم‌تأمین و امنیت آن‌ها را می‌توان حس کرد.



کاکل طاووس
 نویسنده: جورج گورگیس یوسف
 مترجم: غلامحسین صدیقی افشار
 ۵۶۰ صفحه
 ناشر: انتشارات علمی فرهنگی
 قیمت: ۶۰۰۰ تومان

این کتاب مجموعه‌ای است درباره تاریخ ریاضیات که ظاهر آن یونان باستان آغاز می‌شود. نویسنده کتاب برخلاف بسیاری دیگر از نویسندگان این گونه کتاب‌ها که سعی دارند خاستگاه همه علوم را با هدفی کاملاً آشکار و برتری جویانه در غرب جستجو کنند کوشیده است با ارائه دلایل علمی نشان دهد که بسیاری از علوم و از جمله ریاضیات منشاء شرقی دارند.

من آن چه با تو گفتم...

من آن چه با تو گفتم برای ابرها گفتم

من آن چه با تو گفتم برای درخت و دریا گفتم

برای هر موج، برای پرندگان لابه لای برگها

برای سنگریزه های هیاهو

برای دست های آشنا

برای دیده ای که چهره یا منظره می شود

و خواب، آسمانی به رنگ خود به آن می بخشد

برای شبی که آشامیده می شود

برای نرده های جاده ها

برای پنجره ی گشوده، برای پیشانی گشاده

من آن چه با تو گفتم برای اندیشه های گفتم برای گفته های

و برای هر نوازش و هر اعتمادی که زنده می ماند

پل الوار

■ مدیر مسئول و صاحب امتیاز: ندا عبد ■ سردبیر: هوشنگ اعلم
■ مشاور ماهنامه: دکتر رضا کاشفی ■ بخشش توجه: میترا کیانمهر،
محمدرضا عبد ■ مشاوران و همکاران: دکتر نجمه شیری، دکتر
عباس پژمان نازین نوذری، جواد ذوالفقاری، گیتا کرکاتی
■ طراح گرافیک: بهرام بیدگلی ■ حروفچین: مریم ملاطیفه
■ لیتوگرافی: سبحان (۸۸۴۶۸۶۹۹) ■ چاپ: سلام (۳۳۹-۵۳۰۰)

■ نشرانی هستی مجله: تهران، صندوق پستی ۱۶۸۳ - ۱۹۳۹۵
■ نشرانی دفتر مجله: خیابان انقلاب، نرسیده به میدان فردوسی، کوچه
پارس، کوچه چهلگیر، پلاک ۱۵، واحد ۱۵ غربی ■ تلفاکس: ۶۶۷۳۹۷۰۴

■ پست الکترونیکی: azma_m_2002@yahoo.com
■ دسترسی الکترونیکی: www.magiran.com/azma

آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
عقاید نویسندگان مطالب لزوما عقاید آزما نیست.
نقل مطالب آزما با ذکر مآخذ باعث سپاس خواهد بود.
مطالب فرستاده شده برای آزما بازگردانده نمی شود.

نمایه

- ۶ بی خسته گی، تا همیشه، شاید...
- ۱۲ روزنامه نگاری
زخمی از درون زنجی از بیرون
- ۱۴ م. آزاد شاعر روزگار سرگردانی
- ۲۳ کاخ کریستال شیطان
- ۲۵ نقد، کند و کاو در متن
- ۳۰ انقلاب الکترونیک در موسیقی
- ۳۲ شعر خودمان
- ۳۶ شعر دیگران
- ۳۸ ... و این قانون های به ظاهر ساده
- ۴۲ داستان ایرانی
- ۴۴ داستان خارجی
- ۴۶ رویداد
- ۴۸ کافه فیروز

آن‌ها به ما سلام می‌کنند!

ما آدم‌های خوشبختی هستیم. خوشبخت و قابل احترام. آن‌ها فقط به این دلیل ساده که همه «آن‌ها» به ما فکر می‌کنند کسانی که ارزش شناسی نخستین تخصص‌شان است آن‌ها برای ما احترام قایلند و به تعبیری دوستان دارند. آنقدر دوستان دارند که برای ابراز ارادت و احترامشان حاضرند هر بهای سنگینی را بپردازند. آن‌ها فقط برای این که بتوانند به ما سلام کنند میلیون‌ها تومان پول خرج می‌کنند چون ارزش ما را می‌شناسند ارزشی که شاید خود ما متوجه آن نباشیم چه اهمیتی دارد خیلی‌ها همین طوراند. مهم این است که دیگران ارزش‌های ما را کشف کنند و به خاطر آن‌ها برای ما احترام قایل شوند.

سلام دوست عزیز!

آیا می‌دانید آن‌ها فقط برای این که این سه کلمه به ظاهر ساده را به نشانه احترامی که برای ما قایلند به ما بگویند چه قدر هزینه می‌کنند؟ شما یک تکه جواهرید!

لطفاً مراقب خودتان باشید البته این جمله‌ها را هنوز به ما نگفته‌اند. اما شاید در آینده نزدیک، در ادامه آن سلام محبت‌آمیز، این جمله‌ها را هم اضافه کنند. آن‌ها دلشان می‌خواهد هر روز دهها بار با چنین عباراتی علاقه و احترام خود را نسبت به ما نشان بدهند. حتی بدشان نمی‌آید در برابرمان زانو بزنند و قربان صدقه‌مان بروند! درست مثل همه آن‌هایی که در برابر افراد قابل احترام و یا ظاهر قابل احترام همین کار را می‌کنند

آن‌ها اگر بتوانند صبح به صبح نبض ما را می‌گیرند فشار خونمان را کنترل می‌کنند تا از سلامتی کامل

ما مطمئن شوند و با خیال راحت بتوانند شب به بستر بروند و به ما سلام کنند. سلامی که هر چند بسیار هزینه بر است اما چه باک؟ سر که نه در راه عزیزان بود...

چه ارزشی دارد میلیون‌ها تومان پول برای ادای احترام به ما که گنجی از ارزش هستیم! و دریغ آن‌ها بیشتر این است که امکانات کم است و گرنه اگر می‌شد همه شهر را با بیلبورد پوشانند و به جای همه درخت‌ها، بیلبورد بکارند، آماده بودند چندین برابر هزینه‌هایی را که اکنون می‌پردازند، برای ادای احترام به ما برای این که بتوانند به ما دوستان عزیزشان سلام کنند و به ما بگویند که چه بخوریم، چه بپوشیم و چگونه ببینیم و چگونه راه برویم. بپردازند فکرش را بکنند آن‌ها حتی فکر آن لحظه‌هایی را که ما به هر دلیلی حوصله نگاه کردن به بالا را نداریم و سرمان در گریبان خودمان است کرده‌اند و از روی اتوبوس‌ها به ما تعظیم می‌کنند سلام دوست عزیز! کشک برآمده از مشک بهترین انتخاب شماست. شاید چنین عرض ارادتی، آن هم چنین گران‌قیمت، کمی مشکوک به نظر برسد، اما شک نکنید! ارزش ما بیش از این حرف‌هاست و سلام هم سلامتی می‌آورد و ترویج اندیشه مهربانی یک کار زیربنایی و فرهنگ‌ساز است. یک شهروند خوب باید بیاموزد که به همه سلام کند و یادآوری این سنت حسنه هم خیر دنیا دارد و هم اجرت عقبی‌انه اصلا شک نکنید! احتمالاً فقط می‌توانیم سؤال کنیم! البته اگر اصولاً سئوالی مطرح باشد و به دنبال پاسخ این پرسش باشیم که، هزینه این همه ابراز محبت و ادای احترام از کجا تأمین می‌شود! چه کسانی در پس

پرده‌اند که گونی، گونی تراول چک خرج می‌کنند تا ما بدون نیاز به فکر کردن تصمیم بگیریم چه بخوریم، چه بپوشیم و چگونه زندگی کنیم و مهم‌تر از آن هر روز بایستی شائبه‌ترین احساسات مورد تکریم قرار بگیریم و به هر طرف که سر می‌چرخانیم، کسی مودبانه به ما سلام کند و آرزمند «بهر روز» ای ما باشد.

ما که مردمی خوشبخت و ارزشمند هستیم. لطفاً آرام باشید! بی‌قراری نکنید. بالاخره هر چیزی قانونی دارد و هر هر می‌قاعده‌ای! و هیچ چیز بی‌حساب و کتاب نیست حتی سلام روستایی و در روزگاری که چرخ زندگی بر مدار پول می‌گردد و معیار همه ارزش‌ها پول است. ارزش و احترام هم رایگان به دست نمی‌آید و هر کس به اندازه پولی که خرج می‌کند و یا می‌تواند خرج کند یا حتی بعداً می‌تواند بسلفد از احترام برخوردار است و ما هم قطعاً مجانی از چنین ارزشی و احترامی برخوردار نشده‌ایم.

ما در واقع آدم‌های معتبری هستیم! و به حساب همین اعتبار است که برایمان احترام قایلند و از کیسه پرفتوت ما خرج می‌کنند تا بعد.

و به حساب همین اعتبار است که آن‌ها میلیون‌ها تومان می‌پردازند تا به ما سلام کنند! و به ما نشان بدهند که چه قدر برایمان احترام قایلند و شما هم البته نگران نباشید مدیون نخواهیم شد. بعداً حساب می‌کنند.

آه... بله به نظر می‌رسد سوال دیگری در ذهن شما نطفه بسته است. یعنی چه؟!

خیلی ساده است. بازار سرمایه و دنیای تجارت

در دنیایی که «مصرف» تعیین کننده ارزش های انسان است، طبیعی خواهد بود که هنر، اندیشه و فرهنگ نیز به دلخواه سرمایه سالاران تعریف شود

قوانین خودش را دارد و ما و شما که در این بازار نقش اصلی را داریم و باید از قوانین موضوعه و بعضا نانوشته دنیایی که در آن زندگی می کنیم تبعیت کنیم حتی اگر از آن ها اطلاع نداشته باشیم! و یکی از قوانین هم، این است که آدم ها به اندازه مصرفشان ارزش دارند. قانون جهان سرمایه و مصرف! و براساس این قانون مصرف کننده یک گنج است گنجی که برای نگهداری آن هر قدر که لازم باشد هزینه می کنند البته به حساب خودش! جیب مادر اختیار آن هاست می گویند چه کلاف درهم پیچیده ای ایس متوجه شدید؟! در واقع خود ما همان نیروی ناشناخته ای هستیم که هر روز میلیون ها تومان خرج می کنیم تا گمان کنیم دیگران به ما احترام می گذارند به ما سلام می کنند و برای راحتی ما به جایمان تصمیم می گیرند که چه بخوریم، چگونه ببینیم! چگونه بشنویم و چگونه نفس بکشیم. سیستم های دیجیتالی تهریه مطبوع در خدمت شماست! می توانید نفس بکشید. البته اداره کنندگان این سیستم سلف سرویس! افکارشان ظریف تر از آن است که با نگاه مشکوک شما قابل درک باشند.

آن ها به ما احترام می گذارند.

آن ها به شما سلام می کنند. آن ها به ما سلام می کنند. آن ها مناسب های گوناگون را همراه با سخنان آموزنده به ما تبریک یا تسلیت می گویند. آن ها دوست داشتن را به ما می آموزند. آن ها حتی به ما یاد آور می شوند که؛ لطفا مقابل پل توقف نفرمایید...

و این ها همه خدمت فرهنگی است. آن ها عاشق

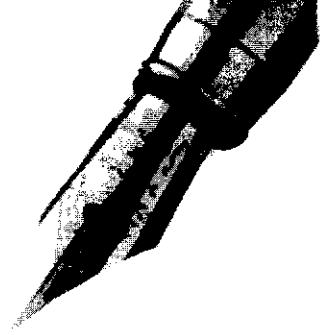
فرهنگ و خدمت فرهنگی هستند و البته این راه هم می دانند که آن ها می توانند همه یا درصدی از مبالغی را که صرف امور فرهنگی می کنند به حساب بدهی مالیاتی شان بگذارند پس از انجام خدمات فرهنگی!! دریغ نمی کنند و البته و این بار نه تنها جیب ما بلکه جیبی را هم که در حلقه دولت داریم، در اختیار می گیرند و مالیاتشان را هم که از جیب ما برداشت می کنند به جای جیب دولت در حساب بانک شان می گذارند. چه کلاف درهم پیچیده ای است، کلاف سرمایه و تجارت و چه قانون غریبی است این که؛ آن ها که ارزش ها را می شناسند، مالک آن اند پس لطفا مقابل پل توقف نکنید! دوست من!



در همه کشورهای دنیا صاحبان تولید و تجارت به گونه ای نه چندان قاطع موظف اند که بخشی از سودهای میلیونی و میلیاردی خود را برای انجام خدمات فرهنگی هزینه کنند و در کشور ما هم چنین قانونی هست و چند و چونش را آن ها که باید بدانند، می دانند و قانون گذار که می دانسته و لابد می داند فرهنگ و فعالیت های فرهنگی همیشه و در بسیاری از نقاط دنیا و از جمله در کشورهای جهان سومی یا جنوبی یاد در حال توسعه، فرهنگ و فرهنگ سازان و اهل فرهنگ همیشه بی پناه ترینند صدایشان در هیاهوی، پول و تجارت و سود و سرمایه، بی پژواک ترین صداهاست. به خاطر آن که مبادا صاحبان جان سرمایه برآشوبند از اجرای چنین قانونی باز هم کیسه دولت را به نفعشان گشوده است که آن ها می توانند با تمام یا همه پولی را که

درست نمی دانم. بابت فعالیت های فرهنگی هزینه می کنند به حساب بدهی های مالیاتی شان بگذارند و از مالیات متعلقه کم کنند. در واقع پولی که آن ها بابت فعالیت فرهنگی می دهند در نهایت از کیسه دولت پرداخت می شود و نه از محل سودها و میلیاردي و حساب بانکی آن ها اما... فعالیت فرهنگی چیست؟ کمک به انتشار کتاب و مجله روزنامه! ساختن کتابخانه و سینما و تاتر، کمک به گروه های هنری و یا... این جاست که تعبیرها و تعیرها به کمک می آیند و آن عبارت معروف و تکراری فرهنگی سازی! باید به مردم آموخت که با هم مهربان باشند. باید به مردم یاد داد که حقوق دیگران احترام بگذارند. باید به مردم یاد داد که از روی پل عابر پیاده عبور کنند... پس می شود کاری کرد که نه سیخ بسوزد، نه کباب می شود سلام کردن را به مردم آموخت، می شود به آن ها یاد داد که لطفا جلو پل توقف نکنید! می شود به آن ها آموخت که کلستروں برای سلامتی شما ضرر دارد و این را روی یک بیلورد یاد در یک آگهی تلویزیونی و مطبوعاتی به شکلی ظریف در کنار تبلیغ کالا یا خدمات که قصد تبلیغ آن را دارند قرار داد و در واقع هزینه تبلیغ برای فروش بیشتر را به حساب کار فرهنگی گذاشت و از بدهی مالیاتی کم کرد و شاید از دیگران هم طلبکار شد!!

کاش کسانی در مقام قانون گزار یا مسئول و یا هر آن کس که صدایش شنیده می شود تعریفی از فرهنگ و فعالیت فرهنگی به دست اینان می داد و جمعی را از سنگینی بار کلاهی که بر سرشان هموار شده، می رهاندا!



پنجشنبه ۱۳۹۷/۱۰/۱۰

په خسته گ، تا همیشه،

شاید...

جشن دهمین سال و سال‌های بالاتر را برای آزما در کنار شما دوستان برپا کنیم.

خسته نیستیم...

هوشنگ اعلم سردبیر آزما در این مراسم چند کلامی درباره انتشار آزما بیان کرد، او گفت: من با عزیزی صحبت می‌کردم که در طول هفت سال گذشته همراه ما بود، او گفت: خسته نباشید! می‌خواهم بگویم، ما خسته نیستیم خسته تن شاید ولی خسته جان نیستیم، خسته نیستیم چون هفت سال یک تجربه اگر چه دشوار اما ارزشمند و دوست داشتنی را پشت سر گذاشتیم، می‌گویند نشریات فرهنگی سود ندارد ولی، ما خیلی سود بردیم.

ما الان دوستانی را در شهرهای دور و نزدیک داریم، با شاعران جوانی آشنا شدیم که آزما اولین جایی بود که شعرشان چاپ شد و شاید شاعران و نویسندگان بزرگ فردا از بین آن‌ها باشند، این برد ماست و این برد ماست که امروز شما این جا حضور دارید، بزرگوارانی که قدرتان برای جامعه ما و تاریخ هنر و ادبیات ما شناخته شده است، و جدا از این به لطف همه آن‌ها که حتی با یک تلفن یا با یک یادداشت، یک مقاله یا حتی یک شعر آزما را سرپا نگه داشتند. برای یک مجله مهم این است که بماند و منتشر بشود و این ماندن را مدیون کسانی است که به هر نحو به ماندگاری آن کمک می‌کنند. حتی با نوشتن یک سطر، همان طور که آقای دهباشی گفت ما خودمان بیشتر از هر کس واقفیم که اشکالات کار چیست و مشکلاتمان کجاست. امیدواریم بتوانیم از پس مشکلات بر بیاییم و بتوانیم آن چیزی را که از آغاز انتشار آزما اندیشه‌اش را داشته ایم محقق کنیم. از نظر ما آزما اکنون شاید فقط بیست درصد آزمایی است که از ابتدا به آن اندیشیدیم ولی امیدواریم به آن چه آرمان ما بود از نخست برسیم. و حالا ما خسته جان نیستیم اما خسته تن شاید پس با همه عشقمان می‌رویم به سوی آینده‌ای که شاید سال‌ها طول بکشد و شاید هم...!

مراحل گوناگونش کار می‌کنند و تجربه کار در تحریریه را دارند می‌دانند که همواره شرایط دشواری برای نشریات ادبی وجود داشته از دورترین ایام از مجله دانشکده ادبیات مرحوم بهار گرفته تا نشریات ادبی امروزه کسانی که مستقیماً درگیر انتشار یک مجله هستند می‌دانند که کمتر می‌شود مدیر مجله یا سردبیری را بابت اشتباه یا کمبودی که در مجله به چشم می‌خورد سرزنش کرد چون شاید بیشتر از هر کسی مدیر یک مجله، یا سردبیر و اعضای تحریریه آن از کاستی‌های مجله‌شان اطلاع داشته باشند ولی با امکانات محدودی که در اختیارشان هست چگونه می‌توانند به آن ایده آل خود برسند، شاید رسیدن به آن ایده آل تا شماره ۱۰۰ یک نشریه هم تحقق پیدا نکند زیرا همواره مشکلاتی وجود دارد که امکان تحقق آرزوها، برنامه‌ها و طرح‌هایی را که مدیر یا گرداننده‌گان یک مجله دارند از آن‌ها سلب می‌کند. بنابراین در هر شماره یک مجله تنها بخشی کوچک از این خواسته‌ها و آن چه که جزو طرح‌های یک مجله بوده تحقق پیدا می‌کند. ماهنامه آزما در کنار سایر نشریات فرهنگی و ادبی مستقل دیگری که با امکانات محدود منتشر می‌شوند کار خودش را آغاز کرد، و توانسته این نهال کوچک را به هفت ساله‌گی برساند و هفت سال کار که امروز وارد هشتمین سال آن می‌شویم یک عمر مفید مطبوعاتی است عمری که از حالا به بعد می‌توان گفت این نهال به سمتی می‌رود که بتواند استمرار خودش را حفظ کند و کم کم بتواند به آن چه که فکر می‌کند باید در عرصه فرهنگ و هنر و ادبیات بر عهده بگیرد و از روز اول به آن می‌اندیشیده تحقق ببخشد. با امید این که

زمستان هر سال برای ما یادآور خاطره انتشار نخستین شماره آزماست. نهم دی ماه ۷۷ روزی که حاصل ماه‌ها دغدغه و دلشوره تجسم می‌یافت و می‌شد آن را دید.

از نخستین شماره آزما تا هنوز هر بار که آزما منتشر می‌شود همان حال را داریم. احساسی از شادمانی و انتظار احساسی که هر بار وقتی سالگرد انتشار مجله نزدیک می‌شود شدت می‌یابد. انگار همه دغدغه‌های آغاز با همه شور و دلشوره‌های بعدی یکی می‌شود و حسی غریب را بر می‌انگیزد و همین حس ناشناخته هر سال و ادارمان می‌کند به برپایی مراسمی به عنوان مراسم سالگرد انتشار فکر کنیم. فکری که همیشه آرام، آرام در چنبره مشکلات کم رنگ و کم رنگ‌تر می‌شد تا سال بعد... امسال اما، تصمیم گرفتیم که حتماً مراسمی داشته باشیم، شاید به این دلیل که آزما هفت سالش تمام شده، و در آستانه زندگی جدیدی قرار گرفته است مثل بچه‌ها که پایان هفت ساله‌گی دوران دیگری را در زندگی‌شان رقم می‌زند. و این مراسم سرانجام برگزار شد. اما به جای نهم دی ماه در عصر پنجشنبه پانزدهم دی در تالار ناصری خانه هنرمندان.

رسیدن به ایده‌آل تا شماره صد

مراسم با سخنان علی دهباشی یار و همراه همیشه آزما که به لطف، مدیریت برگزاری مراسم را پذیرفته بود آغاز شد که با تشکر از میهمانان و حضورشان در مراسم گفت:

عرض تبریک و خسته نباشید به مفهوم واقعی کلمه به همکاران و دوستانمان در ماهنامه آزماست. دوستانی که در انتشار نشریات ادبی در



کردیم من خودم باورم نمی شد که بیشتر از دو سال بتوانیم دوام بیاوریم، باور حضور همه شما عزیزانی که الان این جا هستید و داشتن محفلی چنین دوستانه و گرم در ذهنم نمی گنجید و برایم قابل تصور نبود این قدر قابل تصور نبود که الان فکر می کنم که برای هشتاد سال دیگر انرژی طی کردن این راه دشوار را دارم و مطمئنم که با حضور آقای اعلم و همه دوستانی که امروز این جا هستند و همه آن ها که طی این سال ها کنار ما بوده اند دست خالی نمی مانیم، مطمئنم که اگر روزی من نباشم، آزما زمین نمی ماند، حتی اگر روی یک برگ کاغذ چاپ بشود که لوگوی آزما بالای آن باشد، حتما خواندنی و از همه مهمتر ثمره صمیمیت دوستی و مهربانی جمعی عزیز و رفیق خواهد بود.

وقتی علی دهباشی، از مدیر مسئول آزما دعوت کرد که پشت تریبون بایم. ندا عابد با شتاب پله های صحنه را بالا آمد. شتابی برآمده از یک شوق اما گفتارش شتابناک نبود، حالتی داشت از شادمانی و بغض و...
من سلام می کنم خدمت همه دوستانی که لطف کردند و تشریف آوردند، همه گفتنی ها را آقای دهباشی و آقای اعلم گفتند اکثر افرادی که این جا تشریف دارند در موقعیت های مختلف طی این چند سال مرادیده اند در روزهای خیلی بد که از آن ها کمک خواستم و به یاری آن ها هم بود که این راه را تا امروز آمدیم، بزرگواری کردند، لطف کردند و حضورشان امروز و الان و در این جا هم گرمی بخش محفل ماست و هم دلمان واقعیت این است که روزی که ما آزما را شروع



هنگامی که علی دهباشی پس از سخنان ندا عابد، گیتا گرگانی مترجم و همکار مجله آزما را برای صحبت دعوت کرد به خواست خودش به جای او جواد ذوالفقاری استاد ادبیات نمایشی و نمایش عروسکی و همکار دیگر نشریه پشت تریبون قرار گرفت و گفت:

سلام عرض می کنم من از جانب خانم دکتر نجمه شبیری، خانم گیتا گرگانی و خانم نازنین نودری و خودم صحبت می کنم. ما چهار نفر به صورت دائمی و همیشه گی با مجله آزما همکاری داشتیم و بسیار هم از این قضیه خوشحالیم و ذوالفقاری سپس برای معرفی بیشتر این جمع اربعه اشعری از عمران صلاحی را خواند که:

سلامی چون نسیم نوبهاری

به آقای جواد ذوالفقاری

جواد و نازنین، گیتا و نجمه

در این جا شعر من چون شعر حجمه

به نوروز هنر گل می فشاندند

مرا هم جانب خود می کشاندند

دلی گم کرده ام در این نواحی

ارامتدان عمران صلاحی

و ادامه داد من از جانب هر چهار نفر به دوستان عزیز تولد آزما را مجدداً تبریک می گویم و همچنین از جانب یک جوان بوشهری که شعری را به دنیا آورده، یک عزیزی که در کردستان داستانی می نویسد و در واقع این داستان را می آفریند یا عزیز دیگری که در آن سوی آب ها اثری را آفریده از طرف همه آن ها هم از مجله آزما تشکر می کنم چون اگر این آثار منعکس نشود، اگر با آن برخورد و نقد نشود اثر ادبی نخواهد بود و آزما طی این سال ها اسباب این مسئله را فراهم کرده است.

سه دوره کاری

محمد مفتاحی



در آن بیشتر بوده، دوره دوم که بیشتر یادمان شخصیت های فرهنگی بوده و دوره سوم که رویکرد مجله بیشتر به سوی نقد است و یک رویکرد تحلیلی و نقد به شکل حرفه ای با حضور اساتید برجسته در آزما شکل می گیرد که من فکر می کنم با توجه به آغاز سال هشتم فعالیت آزما این جریان با صلابت ادامه پیدا کند و راه تازه ای را برای سایر نشریات ادبی باز کند.

محمد مفتاحی شاعر و روزنامه نگار پس از تبریک سالروز تولد آزما گفت علاوه بر این که من شاید نماینده نسل جوان و از فعالان جوانتر در نشریه آزما حساب بشوم فکر می کنم نماینده شهرستانی هایی هستم که به شکلی چشم امید دوخته اند به آزما و سایر نشریات ادبی. شاید در شهر تهران به عنوان پایتخت با نشریه های مختلف، محافل مختلف و جلساتی که جسته و گریخته برگزار می شود، نیاز به نشریات ادبی چندان احساس نشود اما برای شهرستانی ها خواندن صفحات نشریات ادبی خیلی جذاب است به طوری که روز شماری می کنند و من این را دیده ام که بارها به دکه روزنامه فروشی سر می زنند تا روز انتشار و توزیع نشریه برسند. وی سپس به طرح مباحث نقد در آزما اشاره کرد و گفت: آزما سه دوره کاری مختلف را تجربه کرده، یک دوره که رنگ و بوی مسائلی اجتماعی و سیاسی



را به رخ یار بکشند، که البته گاه این به رخ کشیدن‌ها به خودسوزی اقتصادی و خودزنی معنوی می‌رسد، و آن ناظران بیرونی بی‌رحم، آن غریبال به دستان که به قول نیما از بی می‌آیند، گاه یادشان می‌رود بگویند؛ گرداننده‌گان مجله‌های ادبی، فرهنگی، گویی هر یک تجسم شهیدی زنده‌اند از ایثار در این روزگار پیر ادب‌ار. اما آیا می‌توان با خوانندگان نازک اندیش آرمان‌گرا رو راست بود؟ می‌گویند انسان هم می‌سازد و هم ویران می‌کند. من فکر می‌کنم شخصیت حقوقی هر مجله‌ی فرهنگی، ادبی مثل شخصیت حقیقی هر هنرمندی چیزی می‌طلبد به نام «سبک» و این همان چیزی است که تفاوت میان ما و شما و دیگران را مشخص می‌کند. اگر سبک، خود هنرمند است، پس خود خود او کجاست و چیست؟ به جرات، او هر کس، هر مجله و... حاصل رابطه‌اش است با خود و دیگری. تاکید بر سبک چیزی نیست جز حفظ این رابطه و حفظ شان شخص خود منبأ دوری و نزدیکی با دیگران. سلامت نفس سر لوحه‌ی هر سبک و سیاق می‌تواند بود، و مهربانی و تلاش جای دشمنی و کاهلی می‌تواند نشست. استمرار در کار و تواضع در رفتار گویی سبکی است که شما می‌آفرینید.

فراموش شود. آزما می‌تواند محفلی برای آموزش نیز باشد و ویرایش خود یکی از راه‌های آموزش است. بدیهی است که هیچ نشریه‌ای نمی‌تواند همه‌ی سلیقه‌ها و همه‌ی گرایش‌ها را به یک حد راضی نگه دارد. اما می‌تواند در عین تاثیر پذیرفتن از فضای غالب زمانه، اعتدال و تعمعق را جانشین جار و جنجال و یک‌سویه‌نگری‌های بی‌حاصل کند و این مسیری است که آزما تاکنون در پیش داشته و امید که در آینده نیز با همکاری بیشتر اهل قلم و مطرح شدن گرایش‌ها و عقاید گوناگون در زمینه‌های مختلف هنری در همین مسیر پیش برود.»

با آرزوی بهروزی و موفقیت هر چه بیشتر شما
عبداله کوثری چهارشنبه دوازدهم دی ماه ۱۳۸۵

تا ۶۹ فصلنامه برج رامتشر می‌کردم در دوران جوانی این تجربه را کردیم و دیدیم که چه حکایتی می‌تواند باشد، این بخش از کار. می‌دانید که آن سال‌ها دوره بسیار بحرانی بود. مطلب از فلان دوست گرفتی آن روز توده‌ای به حساب می‌آمدی یک مطلب دیگر شماره بعد چاپ می‌کردی می‌شدی چریک یک مطلب دیگر اعتراض گروه دیگری را بلند می‌کرد. الان آن فضا نیست ولی کماکان آن انرژی که مدیر مسئول و سردبیر برای چنین موضوعاتی می‌گذارند بسیار مهم است از نامه‌هایی که می‌رسد تا تلفن‌هایی که می‌زند و مسایلی از این دست، مدیر مسئول و سردبیر نمی‌توانند بگویند که با چه مشکلاتی روبرو هستند و یا چه کسانی آن طرف می‌زنند، چه مسایلی وجود دارد و آن‌ها با آن مواجهند. هر چند که این کشمکش بود، هست و خواهد بود. و سپس یادداشت خود را قرائت کرد، که در بخشی از آن آمده بود:

حتم دارم شما نیز از پس انتشار پنجاه شماره، خوب می‌دانید که نخست با خودتان، و بعد با دیگران چطور کنار بیایید تا آزمایتان چنان سر بلند از سوراخ سنبه‌ها و پسله پستوها و سنگلاخ‌های اقتصادی و ارشادی بگذرد که نه سیخ بسوزد، نه کباب ادر واقع انتشار مجله‌ی ادبی در جوامع سیاست زده، مسابقه‌ی بندبازی است، و در این تعامل و تعادل، دست و پا کردن چند خواننده‌ی خوش سلیقه‌ی سرش بشو کاری بسیار دشوار است. مجله‌های ادبی، فرهنگی، همواره پناهگاهی بوده‌اند برای اغلب عاشقان سینه چاک چشم بسته بر امور مالی تا در آن، دریا دلی خود

محمد محمدعلی داستان‌نویس معاصر ابتدا نمی‌خواست در مراسم آزما خودش صحبت کند و یادداشتی داده بود که خوانده شود اما بعد از درخواست علی دهباشی غلیان لطف‌اش او را پشت تریبون کشاند و آن چه را در یادداشت‌اش آورده بود به زبان گفت: من هم سلام عرض می‌کنم خدمت خانم‌ها و آقایان، دوستان می‌دانند که من اهل سخنرانی نیستم آمدم یادداشت را بدهم و ادای دینی بکنم و بروم اما فکر کردم وقتی در جمع شما دوستان هستم و باید که این یادداشت را خودم بخوانم چند جمله از این یادداشت کوتاه را دوستان ما در آزما در واقع سوزاندند همان جا که گفتند خسته جان نیستیم... که می‌دانم خسته نمی‌شوند، و من می‌خواستم بگویم خسته نشوید و خودشان جلو جلو گفتند ما خسته نمی‌شویم. ولی یک خسته‌گی دیگری این جا هست این نکته را می‌گویم و بعد یادداشت را می‌خوانم چون دیده‌ام که در این جشن‌ها به این مسئله کمتر اشاره می‌شود. غیر از مسایلی اقتصادی و مالی، سوخت‌های معنوی هم در مسیر انتشار یک مجله هست همه ما می‌دانیم و از گذشته هم همین بوده که هر مجله فرهنگی و آزما به عنوان یک مجله ادبی خرج و دخل نمی‌کند و عده‌ای عاشق از قدیم تا حالا می‌آیند در این نوع مجله‌ها که اندک دستمزی می‌گرفتند یا نه، حتی خود سردبیر و مدیر مسئول و... حتی آن چه از نظر مالی داشتند روی این عشق می‌گذشتند این‌ها دیگر کهنه شده آن چیزی که غالباً دیده نمی‌شود سوخت معنوی است. یکی از آن سوخت‌های معنوی که یک دوره‌ای ما دچارش شدیم را برایتان می‌گویم. من از سال ۵۹

پیام عبدالله کوثری

عبداله کوثری مترجم صاحب نام که در مشهد زندگی می‌کند و به همین دلیل نمی‌توانست در مراسم آزما حضور داشته باشد از سر لطف همیشه‌اش یادداشتی فرستاده بود که علی دهباشی آن را قرائت کرد: «آغاز هشتمین سالگرد انتشار آزما را به همه‌ی شما شادباش می‌گویم. ضرورت انتشار نشریات مستقل در هر زمینه، چیزی نیست که امروز به آن پی برده باشیم. هر چند که انتشار مداوم و پی‌گیرانه‌ی این گونه نشریات همواره با مشکلاتی تاب‌سوز همراه بوده و همت بسیار می‌طلبد است. مجله‌ی آزما در این چند سال انتشار خود توانسته، علاوه بر درج مقالات سودمند در زمینه‌ی ادبی، در پیچه‌ای باشد برای آگاهی



که این مسئله اصلا از جامعه مارخت بر بسته. زبان یک امر نقادانه است، زبان فقط یک امر ارتباطی نیست ما اغلب زبان را به ارتباط تقلیل می دهیم در حالی که زبان تفکر نقادانه است و ابزاری است برای ساختن جهان، جهانی دیگر در برابر جهان اگر ملتی زبان خود را در نقد ورز ندهد در واقع جهان خود را در مقابل جهان نخواهد ساخت و در این باب کم کاری کرده ایم در طول تاریخ هم کم کاری کرده ایم. من امیدوارم آزما در دوره سوم حضورش بتواند نقد را به معنای درست و مدرنش و نه حتی نقد دانشگاهی و کلاسیک بلکه به معنای نقد کلامی و کلام به عنوان نقد دنبال کند من در این مجله سلامت، پایداری و حتی معصومیت می بینم همان طور که در دهه سوم قرن بیستم که الیوت و شاعران مدرن ایمازیست با حضور در یک مجله ادبی ادبیات به خواب رفته انگلستان را متحول کردند. من امیدوارم که این کار را این دو تن بتوانند با سلامت نقش و منشی که دارند انجام بدهند.

محمد رضا اصلانی

کتاب در این جامعه ۲۰۰۰ جلد است و تیراژ مجلاتش به زحمت به ۵۰۰۰۰ می رسد، اگر این رقم را با جمعیت ۱۷ میلیونی چکسلواکی سابق مقایسه کنیم که تیراژ روزنامه های صبح آن کشور سه میلیون و ظهر هم سه میلیون و نیم بود می بینیم که نسبت ها چگونه است و در این شرایط برخی از نشریات این چنین پاسدار فرهنگ کلامی که در واقع فرهنگ جامعه بر آن استوار است هستند. مایکی از مهمترین ملت های جهان در ایجاد زبان - و نه فقط ادبیات - هستیم این کار، کاری سترگ است و من می دانم و دیده ام رنج هایی را که این دو تن کشیده اند، و این چنین نگه داشتن یک مجله کاری است سخت، شاید فکر کنید اگر ما بخواهیم از سختی سخن بگوییم که تعزیه گرایی کنیم در حالی که مسئله من تعزیه گرایی نیست بلکه منظورم این است که بار چنین سختی را همه ما هم مسئولیم که بکشیم.

افراد و مردان فرهنگ هر جامعه باید اراده شاقی را نسبت به فرهنگ داشته باشند و ما وظیفه مان چند برابر است و اگر من خودم به شخصه گاهی در انجام خیلی از پیشنهادات آزما کوتاهی کرده ام واقعا الان فکر می کنم که باید معذرت بخواهم به جای آن که آن ها تشکر کنند مثلا قرار این بود که ما جمعی را برای جلسات نقد ادبیات و سینما راه اندازی کنیم که گرفتاری های متعدد موجب شد کوتاهی کنم ولی هم چنان دوست دارم که این اتفاقات بیفتد. امیدوارم مجله آزما مسئله مهمی به نام نقد را در جامعه ادبی ما بررسی کند. آن هم در شرایطی

اصلانی در آغاز سخنانش ضمن تبریک و شادباش سالروز تولد مجله گفت من کاری نکرده ام، نه من فکر می کنم حتی درباره مجله آزما کم کاری کرده ام. بیش از این می شد با این دوستان همکاری کرد درباره این دوستان باید بگویم در واقع این نیست که فقط هفت سالی را گذرانده اند آقای اعلم موهای سفیدش در کار نوشتن سفید شده است. نه این که فقط یک ژورنالیست یا یک روزنامه نگار یا سردبیر یک مجله است بلکه واقعیت این است که او در ادبیات این مملکت موهایش را سفید کرده کسانی که شاید جای همه شان در صندلی های این سالن خالی است. فقط عمران صلاحی و بهمن توسی نیستند همه آن ها شاید در واقع با آزما هستند و این ها همه را در خاطرات یادها و نوشته های آقای اعلم و بعد در این مجله می توانیم ببینیم. در جهان امروز که جهان رسانه های تصویری است کلام ظاهراً نقش بنیادین خودش را به عنوان پرچمدار فرهنگ و معنا دهنده به ذات انسان و نماینده فکر انسان کم کم از دست می دهد. در حالی که هیچ چیزی جای کلام را نمی گیرد چون کلام اصل و خود تفکر است ما چیزی به عنوان مضمون نداریم که بعدا به کلام در آوریم، بلکه کلام است که مضمون زایی و معنا زایی می کند. و کسانی که در این مقطع از تاریخ کلام را همچنان زنده نگه می دارند واقعا شاهدان عصر ما هستند و کسانی هستند که در واقع با اصل کلام فرهنگ یک جامعه را حضانت می کنند و کارشان، کار سترگی است در جامعه ای که هفتاد میلیون جمعیت دارد و تیراژ

ادبیات ماندنی تر است



سید محمد علی ابطیحی

بشود. آن جا من به خانم عابد توصیه کردم که اگر شما این بحث هنر و ادبیات را به عنوان پایه کارتان قرار داده اید آن را دنبال کنید چون ماندنی تر است و گذر زمان نشان داد که این ماجرا ماندگارتر است، اگر چه دشوارتر است ولی این مسیر دشوار اگر کمی مقاومت و استمرار باشد نه تنها ماندگارتر است، بلکه بهتر تاریخ ساز و فرهنگ ساز است و می تواند ایران را معرفی کند چون آن چه که از ایران ماندگار است فرهنگ، هنر و ادبیات آن است. وی با تبریک آغاز هشتمین سال فعالیت مجله سخنان خود را به پایان برد.

خاطره ای از آزما آغاز کرد و گفت: هنوز شکل مجله برای این که کاملا ادبی باشد یا نه تثبیت نشده بود که خانم عابد و آقای اعلم دعوت کردند و به دفتر کوچکشان رفتیم آن روزها یک کمی شور و شوق ما هم به این عنوان که تازه سال های اول فضای اصلاح طلبی در کشور بود و این تصور که شاید می شود کاری کرد و روزنامه ها هم یک مقدار نضج گرفته بود، وجود داشت در آن جلسه مطرح شد که حال و هوای مجله به سمت طرح مسایل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی با هم برود و مسایل اجتماعی و سیاسی هم در آن مطرح

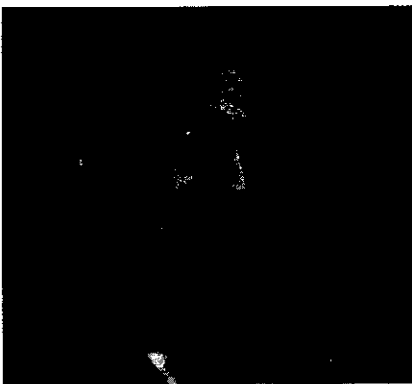
سلام علیکم، بسم الله الرحمن الرحیم افتخاری برای من هم هست که امشب در جمع شما ادیبان و هنرمندان حضور داشته باشم و در عین حال بتوانم با شما چند کلمه ای صحبت کنم. ابطیحی سخنانش را با نقل



وقتی به درخواست ندا عابد احمد مسجدجامعی پشت تریبون قرار گرفت، با تواضع همیشه‌گی اش شروع به صحبت کرد و گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم. من از دعوت در این جلسه خوشحال شدم و الان هم صحبت‌های دوستان مرا به زمان‌های نسبتاً دوری برد. آن روزی که خانم عابد مجوز این نشریه را گرفتند. اما خیلی نگذشت که یک روز آمدند و گفتند زندگی من به هم ریخته، دفتر نظم ندارد به نظر شما می‌شود کار را ادامه داد یا نه و مصمم بود که ادامه بدهد. من به ایشان گفتم شما می‌دانید که کار فرهنگی در ایران دشوار است هزینه دارد و ممارست می‌خواهد به خصوص در کشور ما که تصور این است که مهمترین سرمایه ما فرهنگ است ما باید در این زمینه تلاش کنیم و این سرمایه ارزشمند را حفظ کنیم و بسط بدهیم و به قول آقای اصلانی که به حق به وجوه زبانی اشاره کردند، که مسئله مهمی هم هست. بحث بین من و ایشان زیاد بود در نهایت ایشان را معرفی کردم به یک صندوق قرض الحسنه چون امکان این که ایشان رابه یک بانک معرفی کنم که بتوانند علاوه بر اصل وام یک مبلغی هم بابت سود وام بپردازند وجود نداشت، من می‌دانستم در چه شرایطی هستند و چون می‌دانستم این نیاز خیلی ضروری است. من در طول همه این سال‌ها عمده‌ترین مسئله‌ام تداوم کار بوده به این دلیل که فکر می‌کردم در مسیر تداوم است که راهکارها پیدای می‌شود و افراد علاقمند و فرهیخته گانی هستند که به کمک می‌آیند و بعد حداقل قضیه این است که این چراغ روشن باشد. خوشبختانه دوستان خوبی گرداننده مجله هستند حضور خود آقای اعلم و توانایی‌هایشان از ابتدا کمک بزرگی بود و من یقین دارم که چشم انداز خوبی روبروی آزمایش و نظر من این است که در این هفت سال مجله مرحله تثبیت خودش را طی کرده مخاطبان خودش را پیدا کرده و این برای یک کار فرهنگی بسیار لازم و ضروری است حوزه‌ای هم که دوستان به آن عنایت دارند من تایید می‌کنم و می‌خواهم بگویم: جناب آقای اعلم و سرکار خانم عابد و همه دوستان عزیز می‌کنم که می‌کنند به انتشار مجله، آن نکته اساسی که در شرایط فعلی ما به آن نیاز داریم ورود بیشتر به حوزه نقد است. اغراق نیست اگر بگویم همه سرمایه ما فرهنگ و هنر است. ما اگر در جهان به چیزی شناخته بشویم به صنعت نیست، به کشاورزی و بازرگانی نیست مادر حوزه فرهنگ قدرت جهانی هستیم در این مسئله تردید نیست. ما با شناسنامه ایرانی در دنیا یک حرف

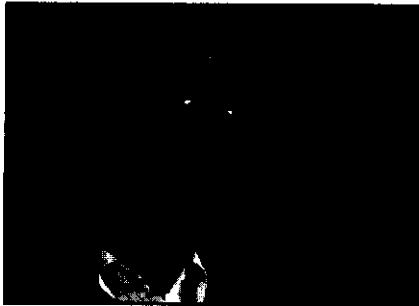
داریم. ما سنت ادبی داریم، سنت فلسفی داریم، سنت شهرسازی داریم. کدام کشوری است در دنیا که پنج هزار سال سابقه شهری داشته باشد. همه این‌ها برای ما سرمایه و دستاوردی شده و یعنی اگر این فرهنگ به هر حوزه‌ای پیوند بخورد، آن حوزه هم رونق پیدا می‌کند اگر فرش ایران رونق دارد چون در نسبت با این سنت قرار گرفته ولی این هم به تنهایی کافی نیست. مادر دنیای امروز باید بگویم ما کسانی بوده‌ایم که چنین دستاوردهایی داشته‌ایم، هر چند هر کسی بخواهد دستاوردهای دنیای امروز را در همه حوزه‌هایش نفی کند چشمش رابه واقعیت و حقیقت بسته (از همه محروم تر خفاش بود / کواکب آفتاب فاش بود) این دیگر آفتاب فاش است و ما نمی‌توانیم از این دستاوردها غافل شویم. مسجدجامعی سپس به وجود پس زمینه‌های فلسفی در حوزه دستاوردهای جدید جهانی اشاره کرد و پیوند ادبیات و فلسفه را حاصل وجود همین نگاه دانست و گفت: از همین رویکرد است که جریان نقد ادبی و نقد و نگاه نقادانه جایگاه ویژه‌ای را پیدای می‌کند وی گفت: من خاطر می‌آید که هفت، هشت سال پیش هزینه نقد خیلی بالا بود در آن سال‌ها ما کاری را شروع کردیم که امروز همه شما اساتید در جریان آن هستید آن هم انتشار کتاب ماه در حوزه فلسفه و ادبیات و تاریخ و علوم اجتماعی و کودک و... بود و رویکرد این مجلات را اطلاع رسانی و نقد قرار دادیم. خاطر می‌شود نخستین نقدهایی که در این نشریات نوشته می‌شد باین که خیلی هم دقت می‌کردیم که به کسی بر نخورد به خصوص که روحیات خود من هم اصولاً با کلمات خشن و مسئله‌دار و... بیگانه است ولی خیلی کسانی که آثارشان مورد نقد قرار می‌گرفت عصبی می‌شدند، تماس می‌گرفتند و می‌گفتند این جوانی که ما را نقد کرده شاگرد ما بوده. ولی الان این طور نیست و ما فکر کردیم اگر قرار است نقد کنیم باید فضای نقد را پیدا کنیم و نقد را نفی و توهین مسایل فردی و شخصی جدا کنیم نقد را منصفانه کنیم یعنی با حضور کسی باشد که قرار است اثرش نقد بشود با حضور کسانی باشد که پدید آورنده اثر نسبت به آن افراد احساس نوعی پشتیبانی می‌کند. همین نکته‌ای را که آقای اصلانی اشاره کردند و بسیار هم به جاست می‌بینیم که در همین واژگان معادل که برای کلمات جاری و روزمره مان انتخاب می‌کنیم چقدر مشکل داریم همین ترکیب، پست مدرن چند واژه معادل برای آن به کار می‌رود پست مدرن پست مدرنیته. پست مدرن و... یک بار من این‌ها را



شمردم شش یا هفت واژه و اصطلاح در برابر یک کلمه که کاملاً مشخص است به کار می‌رود و تازه فقط در جمع‌های تخصصی خودمان قابلیت فهم دارد و به کار می‌رود. اگر در یک جریان بحث و گفتگوی متقابل باشد و ما این ظرفیت را ایجاد کنیم که معرفت را که امری به هم پیوسته است و ما برای رشد در هر حوزه معنوی نیاز به مجموعه‌ای از معارف داریم بسط بدهیم. اگر مسئله رابه این صورت ببینیم و در جلساتی به بحث و بررسی بگذاریم و به خصوص از ظرفیت جدیدی که در دهه اخیر ایجاد شد بهره بگیریم خیلی رشد می‌کنیم در گذشته نه چندان دور نویسندگان، هنرمندان و شخصیت‌های برجسته مان چند نفری بودند، الان اما خیلی آثار مختلف به وجود آمده، قبول دارم آن کسانی که می‌توانند حرفی را بزنند که ملاک قرار بگیرد بسیار اندک و محدود هستند. بالاخره اسناد عبادیان که فقط یک نفر است و مشابه ایشان کم. اما فضای گسترده ایجاد شده الان در جشنواره‌های ما، فیلم‌هایی که نمایش داده می‌شود و انواع جشنواره‌ها مثل فیلم یک دقیقه‌ای، فیلم بلند و انواع نهادهایی که شکل گرفته تعداد نویسندگان در حوزه مطبوعات و ادبیات زیاد شده برخی از نویسندگان جوان آمده‌اند و به سرعت هم توانسته‌اند جایگاه ویژه‌ای را کسب کنند این ظرفیت‌ها به وجود آمده، همه این‌ها زمانی می‌تواند بیشتر اثر گذار باشد که ما به حوزه نقد توجه بیشتری بکنیم و خوشبختانه این حوزه در حال حاضر مورد استقبال همه قرار می‌گیرد، یعنی جلساتی که برای نقد فیلم تشکیل می‌شود یا سه چهار جلسه‌ای که اخیراً برای نقد موسیقی برگزار شد، جلسات نقد کتاب که الان شهر کتاب متولی یک سری از این جلسات شده و این تجربه استمرار پیدای می‌کند. و این جلسات به خوبی مورد استقبال قرار می‌گیرد و اساتید هم در حوزه نقد با یکدیگر صریح گفتگو می‌کنند و این نشانه یک تحول مهم است که این طور بتوانیم با همدیگر صحبت و گفتگو کنیم و آثار هنری ادبی مان رازیر ذره بین قرار بدهیم.

اطلاع‌رسانی ضعیف نشریات ادبی

دکتر عباس پژمان



این قضایا رهبری ادبی نشریات بسیار کم رنگ شده و ضمن این که در بعد اطلاع‌رسانی هم نشریات چندان خوب عمل نمی‌کنند. بیست سال پیش اگر مقاله مهمی به قلم فرد صاحب‌نامی نوشته می‌شد، همه اهل قلم این مطلب را می‌دیدند و می‌خواندند در صورتی که الان احساس می‌شود حتی وقتی بهترین نویسنده‌ها می‌نویسند کمتر کسی آن را می‌بیند. گاهی وقتی قرار است یک کتاب چاپ بشود صد بار خبر آن را اعلام می‌کنند و درباره‌اش مطلب می‌نویسند و وقتی این کتاب چاپ می‌شود باز می‌بینی که عده زیادی از آن اطلاع ندارند این شرایط در حوزه مطبوعات و رسانه‌های فرهنگی وجود دارد قطعاً یکی از علت‌های اصلی آن وجود افراد غیر حرفه‌ای در عرصه مطبوعات است. اما من امیدوارم با شروع هشتمین سال فعالیت از ما بتواند نقش شایسته‌ای را در عرصه فرهنگ و ادبیات کشور بر عهده بگیرد.

سخنران بعدی دکتر عباس پژمان مترجم صاحب نام بود، که گفت: من از فرمایشات دوستانم سوءاستفاده می‌کنم و همان نکات مثبتی را که در مورد آزما گفتند تایید و تکثیر کرده و خدمت سردبیر و مدیرمسئول این مجله تقدیم می‌کنم، در کنار این بحث‌ها می‌خواهم یک مسئله دیگر را بگویم همان طور که می‌دانیم رسانه‌های فرهنگی دو وظیفه را در کنار هم انجام می‌دهند، یا در واقع قرار است انجام بدهند. یکی اطلاع‌رسانی است و انعکاس اخبار فرهنگی و نظرات نویسندگان و اندیشمندان و رسالت دیگرشان یک نوع رهبریت ادبی است. همان طور که در دنیا بسیاری از نشریات ادبی چنین نقشی داشته‌اند. چون رسانه‌ها بنا بر ماهیت خاص خودشان می‌توانند محل خوبی برای برخورد اندیشه‌ها باشند و طبیعی است در چنین شرایطی آن اندیشه‌هایی که استعداد تبدیل شدن به جریان‌ات ادبی و فکری را دارند مجال بروز پیدا می‌کنند و همین طور رسانه‌ها می‌توانند نقش مهمی در کشف استعداد‌های ادبی و هنری بازی کنند به طور مشخص در این شش هفت سال اخیر وضع خاصی در حوزه رسانه‌های کشور ما پیش آمده. از یک طرف تعداد نشریات ادبی بسیار زیاد شده مخصوصاً در مقایسه با تولیدات فرهنگی ما و همین طور بروز پدیده اینترنت را هم داریم و همگام با



نقل خاطرہ

دکتر رضا کاشفی

دکتر رضا کاشفی، مشاور مجله آخرین سخنران مراسم بود. وی که خود از اهالی قدیم مطبوعات است در ابتدای سخنان خود گفت: من همان طور که اشاره کردند از بچه‌های قدیم مطبوعات هستم نه از جوانانش چون از بچه‌گی کارم را در مطبوعات شروع کردم، البته از آزما گفتند، می‌بینم تعریفی هم هست اما من می‌خواهم، خاطره‌ای تعریف کنم. کاشفی سپس به بیان خاطره‌ای از دوران روزنامه نگاری‌اش در بعد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و فضای حاکم بر مطبوعات آن زمان پرداخت و اشتهایی که در انجام یک کار مطبوعاتی مسیر یک جلسه سیاسی را بر هم زده بود که نقل این خاطره با استقبال حاضران روبرو شد.



در نخستین ردیف صندلی‌های سالن ناصری دو تصویر از زنده‌یادان عمران صلاحی و بهمن توسی همراه با شاخه گلی به یادبود و به نشانه حضور معنوی آنان در مراسم آزما وجود داشت و سردبیر مجله با اشاره به این دو صندلی و این تصویرها گفت: این دو تن از یاران همیشه‌گی آشنا و دوستان قدیم و ندیم من هستند. عمران صلاحی و بهمن توسی، آن‌ها همیشه با ما بوده‌اند و خواهند بود. در این مجلس هم هستند و تا آزما هست و ما هستیم صمیمی‌ترین و بهترین دوستان هم هستند، یادشان برای ما زنده و گرمی است.

از زمانی که نخستین روزنامه‌ها، به شکلی نزدیک به شکل امروزی منتشر شد و تا سال‌های طولانی یعنی زمانی که در سال ۱۹۲۴ «پل ورشاور» نخستین مدرسه روزنامه نگاری را در کنار مدرسه عالی حقوق در شهر لیل فرانسه ایجاد کرد. کم‌تر کسی از میان آن‌ها که دست اندر کار انتشار روزنامه و مجله بودند و مردمی که روزنامه‌ها را می‌خواندند، روزنامه نگاری را حرفه‌ای قابل آموختن می‌دانست و بر این باور بود که، این حرفه را هم مانند هر حرفه دیگری می‌توان آموخت. زیرا از نظر مردم، روزنامه نگاری تنها کاری بود که نیاز به آموختن نداشت و هر انسانی بالقوه استعداد و توانایی آن را داشت که روزنامه نگار باشد و این اعتقاد که همه مردم روزنامه نگار به دنیا می‌آیند اما لزوماً روزنامه نگار نمی‌شوند. تقریباً یک عقیده و باور عمومی بود. و این باور از آن جانشینی می‌شد که معتقد بودند همه مردم استعداد آن را دارند که خبر کسب کنند و این استعداد هم ذاتی اکثر آدم‌هاست که هر خبری را با آب و تاب تعریف کنند و به گوش دیگران برسانند، پس هر کس که خواندن و نوشتن بداند و بتواند خبری را مکتوب کند، روزنامه نویس است!!

این باور ساده انگارانه اما در تقابل با واقعیت و تغییر ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و گسترده‌تر شدن عرصه‌های زندگی جمعی و تبدیل شدن روستاها

و شهرک‌ها به شهرهای بزرگ و پیچیده‌تر شدن مناسبات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی رنگ باخت و این حقیقت که روزنامه نگاری یک کار تخصصی است آشکارتر شد. باین وجود اما هنوز هم بودند و متأسفانه هستند کسانی که بر آن تصور باستانی باقی مانده‌اند که انسان ذاتاً روزنامه نگار به دنیا می‌آید و هر کس که دلش بخواهد می‌تواند روزنامه نگار بشود و تا سلف بیشتر شاید از این بابت است که این اندیشه عتیق هنوز و همچنان در بین برخی از دست اندرکاران انتشار روزنامه و مجله در کشور ما با اقتداری تام و تمام حکم فرمایی دارد و سایه آن حتی بر سر قوانینی که ناظر بر کار روزنامه نگاری و انتشار روزنامه است سنگینی می‌کند تا آن‌جا که شرط اول برای دریافت پروانه انتشار روزنامه و مجله داشتن مدرک کارشناسی است! و آن هم نه لزوماً در رشته روزنامه نگاری و بعد از آن سابقه کار و تجربه ملاک قرار گرفته است. بر این اساس به نظر می‌رسد بحث آسیب‌شناسی مطبوعات در ایرانی گسترده‌تر از آن است که بتوان در فرصت اندک چند نوشتار و با نگاه از زوایای محدود به آن پرداخت و این نوشتار نیز بر چنین ادعایی نیست اما می‌توان آن را مقدمه‌ای بر بحث گسترده آسیب‌شناسی مطبوعات ایران نامید آغازی برای پیمودن راهی طولانی و دشوار و البته پیش از این نیز بسیاری قدم در این راه

گذاشته‌اند که یا خسته جان از ادامه‌اش باز ماندند و یا گمان بر بی نتیجه بودن تلاش از ادامه راه بازشان داشت.

بیرون و درون

شاید به نظر برسد که بحث آسیب‌شناسی مطبوعات می‌تواند در حد یک بحث تخصصی و صرفاً در چارچوب فعالیت‌های مطبوعاتی مطرح و بررسی شود اما واقعیت این است که مطبوعات همان قدر که آینه نمایانگر شرایط جهان پیرامون هستند، خود نیز تحت تاثیر این شرایط قرار دارند و بسیاری از معضلات و مشکلات و کاستی‌ها و نارسایی‌ها در عرصه مطبوعات حاصل مناسبات و عملکرد ساز و کارهای بیرون از عرصه مطبوعات است و بنابراین برای بازشناسی و درک و احتمالاً درمان آن چه که به عنوان آسیب بر پیکره مطبوعات و فعالیت‌های مطبوعاتی ایران نشسته است ابتدا باید به سازوکارها و مناسبات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه پرداخت و یا با نگاهی توأمان به هر دو سو در پی بازشناسی مشکلات بود.

رسانه نوشتاری و...

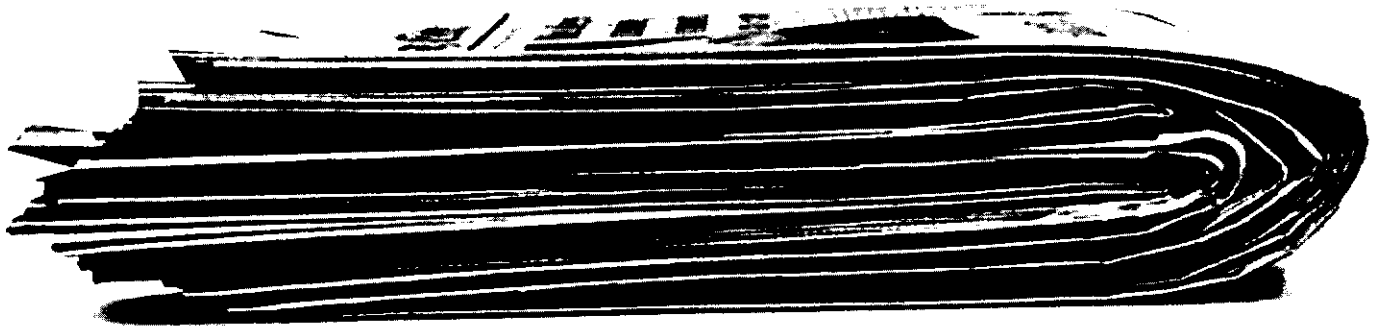
واقعیت این است که قبل از وارد شدن به بحث

پیش درآمدی بر آسیب‌شناسی مطبوعات

روزنامه نگاری،

زخمی از درون، رنجی از بیرون

هوشنگ اعلم



آسیب شناسی مطبوعات لزوماً باید تعریف اجمالی از آن چه به عنوان روزنامه و مجله در عرف جمعی جوامع بشری شناخته شده است و به ویژه با توجه به تغییر و تحولاتی که در طول تاریخ روزنامه نگاری به وجود آمده تا در نهایت به آن چه امروز آن را روزنامه و مجله می نامیم عینیت بخشیده به دست بدهیم. زیرا در غیر این صورت تلقی ما از روزنامه و مجله اگر چه ممکن است بیانگر مصداق های موجود در جامعه باشد اما قطعاً با مصادیقی که در دنیای روزنامه نگاری علمی و حتی تجربی، وجود دارد متفاوت خواهد بود. پس تا حد ممکن باید از هر چه نزدیک تر به صفر شروع کنیم.

در عرف جمعی جامعه ما واژه عربی «مطبوعات» به معنای روزنامه و مجله گرفته می شود. در حالی که این واژه به معنای هر متن نوشتاری اعم از روزنامه، مجله، کتاب، بولتن، بروشور و حتی آگهی هایی تبلیغاتی چاپ شده است که در خیابان ها به دست مردم می دهند یعنی هر متنی

کشورهای دیگری هم هستند که

عضلاتی از این دست گریبانگیر

مطبوعاتشان بونه ولی به این دلیل

که نگاه یکسویه نگر را و نهاده اند

و به باز شناسی درد از درون نیز

پرداختند. مطبوعاتشان در

شرایطی قرار دارند که برای ما

شرایط آرمانی است

که چاپ می شود و یا به گویش عرب به «طبع» می رسد مطبوعات است.

بنابراین ابتدا باید جایگاه روزنامه و مجله و یا آن گونه که در زبان فرانسه گفته می شود «ژورنال» را در بین سایر متونی که چاپ و منتشر می شوند مشخص کنیم.

برخی برآند که اصطلاح «رسانه نوشتاری» عنوان مناسب تری برای آن دسته از متون چاپ شده ای است که ما به عنوان روزنامه و مجله می شناسیم. در این جا باید این نکته را به یاد داشته باشیم که، رسانه نوشتاری، نیز نمی تواند متمایز کننده روزنامه یا مجله در انواع مختلف آن مثل هفته نامه و ماهنامه و... از سایر چیزهایی که به طبع می رسد و مطبوعات نامیده می شود باشد زیرا کتاب و بولتن و حتی آگهی های ترحیم و تسلیت هم که در خیابان ها به در و دیوار می چسبانند رسانه

نوشتاری است، یعنی پیامی را از طریق متن نوشته شد، به مخاطبان می رساند.

بر این اساس باید برای روزنامه و مجله و به تبع آن صنعت تولید آن یعنی روزنامه نگاری یا آن ژورنالیسم که برآیند کار «ژورنال» است تعریف دقیق تری وجود داشته باشد که این بخش از مطبوعات را از سایر چیزهایی که به طبع می رسد و مجموعه رسانه های نوشتاری مجزا و متمایز سازد و در آن چارچوب مشخص شده می توان به جستجوی مشکلات و کاستی ها برآمد و به اصطلاح به آسیب شناسی نشست.

این واقعیت که تحولات به وجود آمده در عرصه روزنامه نگاری جهانی حاصل دگرگونی های زیر ساختی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است، آشکارتر از آن است که نیازمند یادآوری باشد. اما این که نتیجه این تحولات برای دیگران چه بود، و ما تا چه اندازه از آن برخوردار بوده ایم مسئله ای است که باید با دقت بیشتری به آن پرداخت. امروزه در کشورهای مختلف جهان روزنامه هایی منتشر می شوند که تیراژهای چند میلیونی دارند و جغرافیای حضور آن ها از محدوده جغرافیایی کشوری که روزنامه در آن جا منتشر می شود بسیار گسترده تر است و به همین دلیل روزنامه ای مثل «آساهی شیمبون» ژاپن هم زمان در چندین پایتخت و شهر بزرگ جهان به طور هم زمان و در تیراژ روزانه بیش از ۱۲ میلیون نسخه چاپ می شود و البته این تنها آساهی نیست که در چنین گستره عظیمی مخاطب دارد. بسیاری از روزنامه های اروپا و آمریکا نیز تیراژهایی دارند که تصور آن ها برای روزنامه نگاران ایرانی آسان نیست، آیا در غرب خبری است!

اجازه بدهید که نگاهمان را کمی از سمت غرب برگردانیم آساهی یک روزنامه ژاپنی است، و ژاپن یک کشور شرقی است. اما اگر بخواهیم ژاپن را هم به عنوان کشوری که غول تکنولوژی آسیاست از مجموع مدل های مقایسه جدا کنیم و نادیده بگیریم در کشورهای شرقی دیگر و از جمله در پاکستان که همسایه دیوار به دیوار ماست. ژورنالیسم شرایط دیگری دارد، در آن جا نیز روزنامه هایی با تیراژهای میلیون منتشر می شود و مجلاتی که صدها هزار خواننده دارد و در ترکیه هم و در هند هم... در حالی که پرتیراژترین روزنامه های ما به شکلی شادمانه و افتخارآمیز از تیراژهای سیصد و چهارصد هزار نسخه ای حرف می زنند آن هم در شرایطی که سایر روزنامه ها تیراژهایی دارند که رقم بیست هزار، برایشان افتخار آفرین است و واقعیت وجودیشان را در

تیراژهای سه هزار تایی و پنج هزار تایی باید پذیرفت.

البته مجلات ما هم به جز یکی، دو نمونه شرایطی بهتر از این ندارند و آن یکی دو نمونه هم که لقب سلطان را گفته یا نگفته در عرصه مطبوعات یدک می کشند. تیراژشان با آن چه که مثلاً در پاکستان یا ترکیه مطرح است قابل قیاس نیست. چرا؟

در پاسخ به این تک واژه تلخ و مایوس کننده پاسخ های بسیاری را می توان پیش رو داشت. پاسخ هایی که بعضی برآمده از تفکرات توجیهی است و برخی نیز حاصل انگاره ها سطح نگر و همه تقریباً در نتیجه گیری به یک نقطه می رسند. شرایط!!

اما در تعریف این شرایط، مصداق ها و مثال ها بسیار است سانسور، اوضاع سیاسی، بی علاقه گی مردم به مطالعه افزونی شمار رسانه های خبری غیر نوشتاری مثل رادیو، تلویزیون، اینترنت. شرایط اقتصادی و... شاید ده ها دلیل دیگر. اما کم تر کسی

مجلات ما هم به جز یکی دو نمونه

شرایطی بهتر از روزنامه ها ندارند

و آن یکی دو نمونه هم که لقب

سلطان را گفته یا نگفته در عرصه

مطبوعات یدک می کشند.

تیراژشان با آن چه که مثلاً در

پاکستان یا ترکیه مطرح است قابل

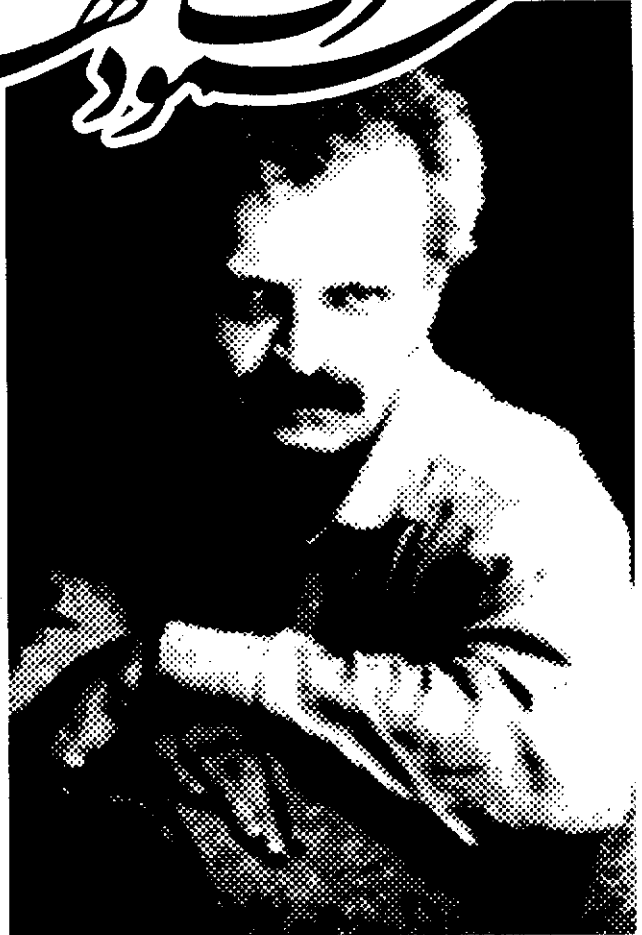
قیاس نیست چرا؟

دلیل را در ساختار صنعت ژورنالیسم و روزنامه نگاری جستجو می کند البته این بدان معنا نیست که دلایل مطرح شده نقشی در پیدایی و مانایی مشکلات این صنعت ندارند و هیچ کس هم نمی تواند منکر شود که اوضاع سیاسی یا سانسور یا افزونی کانال های اطلاع رسانی و شرایط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در تعیین شاکله و ساختار بیمارگونه ژورنالیسم ایران نقش تعیین کننده دارد اما این همه حقیقت نیست زیرا کشورهای دیگری هم هستند که معضلاتی از این دست گریبانگیر مطبوعاتشان بوده ولی به این دلیل که نگاه یکسویه نگر را و نهاده اند و به باز شناسی درد از درون نیز پرداختند. مطبوعاتشان در شرایطی قرار دارند که برای ما شرایط آرمانی است.

ادامه دارد...

یادمان

مخبر آزاد و شاعر سرگرد



م. آزاد

شاعر روزگار سرگردنی

هنر و سیاست دو ماهیت نام گون اند. اگر چه گاه به هم آمیخته باشند، که تاوان این در آمیخته گی را هم هنر پرداخته است به تمامی. حتی اگر توانسته باشد لرزه ای بیاندازد بر یاری سیاست و بیکر سیاست باران و این تاوان آن جا سنگین تر شده است که هنر، ماهیت خود را و نهاده و شعارگری پیشه کرده است و همین جا بگویم که این یک عقیده است و هر کس می تواند عقیده دیگری نداشته باشد، و این عقیده بر این هم هست که آثار یک هنرمند را باید جدا از زندگی او دید، چرا که هیچ فرزندی را به ترازوی پدر نمی سنجند.

پس بر بیان چنین عقیده ای است که نوشتن درباره یک هنرمند لزوماً به معنای موافقت یا مخالفت یا اندیشه های سیاسی و شیوه زندگی او نیست و اصولاً قضاوت درباره چگونه زیستن یک هنرمند یا حتی آرمی عامی به ما نیامده و به هیچ کس دیگر هم

آن چه می خوانید حرف هایی است درباره محمود مشرف آزاد تهرانی م. آزاد شاعر و به بهانه سالگرد رفتن اش با این تاکید که آثار م. آزاد در شعر معاصر ایران تاثیری انکار ناپذیر داشته است و بسیاری از شعرهایش نیز به صلابت ماندنی است و همین بس ارزش شعرش را - هر چند که او خود معتقد بود اگر شاعری حتی یک شعر ماندنی داشته باشد، ماندنی است.

فراهم آمدن این یادنامه را هم مدیون زحمات دوست عزیز و همیشه گی آزما، محمد معتمدی هستیم هر چند که قرار بود این شماره و این یادنامه هم بیست روزی زودتر منتشر شود - به مناسبت سالروز درگذشت م. آزاد - که طبق معمول گرانی کاغذ و ... مانع شد، مثل همیشه و انکار تا همیشه!

دیگر اینکه همکاران معتمدی با هماهنگی عبدالعلی دستغیب متقد نام آشنا بخشی از یک کتاب چاپ نشده ایشان را که اختصاص به بررسی شعر م. آزاد داشت در اختیار مجله قرار داد اما از آن جا که در این مطلب جدا از آن چه به شعر آزاد مربوط می شد مباحث نظری دیگری نیز وجود داشت و در نتیجه حجم مطلب افزون تر از آن بود که در یک مجله ۴۸ صفحه ای جاگیر شود و طبعاً نمی توانستیم تمام حجم مجله را فقط به چاپ یک بخش از یک کتاب اختصاص بدهیم از آقای دستغیب تقاضا کردیم با خلاصه کردن مطلب به گونه ای که فقط آن چه به طور مستقیم مربوط به بررسی شعر م. آزاد است باقی بماند موافقت کند که ایشان فرمودند: یا همه اش یا هیچ! که ناچار باید هیچ را می پذیریم و از خیر چاپ این بخش از یک کتاب که بخش عمده ای از صفحات مجله را به خود اختصاص می داد صرف نظر می کردیم به قول بزرگوار: چنین است که چنین مانده ایم.

کاوشگر همیشه

به مناسبت اولین سال خاموشی م. آزاد

محمد مقاحی



دریغ و درد که یک سال از هجرت م. آزاد، شاعر نویسنده، مترجم و منتقد بزرگ معاصر می‌گذرد و جامعه‌ی ادبی ما هم چنان در بی‌تفاوتی سرد و غمناک خود سنگینی بار از دست دادن این بزرگان بر دوش می‌کشد بی‌آن که نشانی از غم و حساسیت را در آن ببینی.

م. آزاد انسان آزاده‌ای که در عرصه‌های مختلف ادبی، هنری فعالیت‌های مهم و اثرگذاری را انجام داد و آثار ماندگاری را از خود به جای گذاشت، یک سال است که دیگر در میان ما نیست. او سال‌های پایانی عمرش را در تنهایی و انزوا در خانه‌ای تاریک و نمور با یاد شور و اشتیاق دهه‌های سی و چهل سپری کرد. بر آن

بودم که برای گرمی داشت و نکوداشت م. آزاد در آستانه‌ی نخستین سالگرد خاموشی‌اش مطلبی بنویسم اما با توجه به در دست داشتن دست نوشته‌های وی برای فراهم آوردن شناخت نامه‌اش و این که مدتی است با کاوش بیشتر در نوشته‌هایش شناخت تازه‌ای از او ویژه‌گی‌های شخصیتی و اخلاقی‌اش پیدا کرده‌ام بهتر دانستم که نکته‌هایی را به صورت گذرا و کوتاه در این مورد بنویسم.

در بررسی یادداشت‌ها و دست نوشته‌های م. آزاد چند نکته به روشنی دیده‌می‌شود: نخست و سواس و دقت علمی او برای نوشتن مقاله، مطالب علمی و ترجمه‌هاست. در بسیاری از

موارد که در دست نوشته‌های وی موجود است هر صفحه از نوشته‌اش را حتی تا پنج بار باز نویسی و ویرایش کرده است. گاهی در این ویرایش‌ها تنها یک فعل، صفت یا ترکیب جابه جا یا حذف شده است و باقی خطوط نوشته به همان شکل قبل تکرار شده‌اند. و جالب‌ترین که این ویژه‌گی مورد بحث در یادداشت‌های ماه‌های پایانی عمر آزاد هم دیده می‌شود و همین امر نشانه و سواس بیش از حد اوست او که سال‌ها به ویرایش ترجمه‌ها، مقاله‌ها و داستان‌های مختلف در نشریه‌ها و کتاب‌های گوناگون پرداخته بود و سواس و ویرایش دقیق علمی را حتی در مطالبی که برای روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌فرستاد رعایت می‌کرد و تا هنگامی که از نوشته‌ی خود راضی نمی‌شد آن را به چاپ نمی‌سپرد. این یک نکته‌ی آموزشی برای نسل جوان عرصه‌ی نویسندگی است که اغلب با سرعت و بدون دقت لازم نوشته‌های خود را به چاپ می‌سپارند و در واقع مطالب شتابزده خود را به خوانندگان نشریه‌های مختلف تحمیل می‌کنند. نکته‌ی دیگر که در بررسی آثار م. آزاد به چشم می‌خورد میزان و مقدار شعرهای اوست وی در مصاحبه‌های چند سال اخیرش از مرگ شعر و بدبینی‌اش نسبت به آینده‌ی شعر امروز ایران سخن گفته بود. چنین اظهار نظرهایی در برخی موارد سبب شده بود که برخی تصور کنند وی در این سال‌ها چندان شعر نمی‌سرود. اما در نگاهی گذرا به دست نوشته‌های او ردپای شعر را در همه‌ی زندگی‌اش می‌توان دید. هر جا، به هر بهانه‌ای و در هر شرایطی به نوشتن شعر پرداخته است گوشه یک کاغذ، کنار برگ‌های یک کتاب و... شاعر را از شعرگریزی نیست. شعر او را رها نمی‌کند و با او یکی می‌شود. بنابراین در حین ترجمه، تحقیق، ویرایش و... و هر جا که شعر به سراغش می‌آمد یادداشت می‌کرده، این گونه است که در دست نوشته‌های او و حتی در گوشه و کنار کاغذهای مربوط به ترجمه‌ها، شعرهای زیبا و تازه‌ای از او می‌توان یافت. برخلاف آنچه تصور می‌شود و برخی گفته و نوشته‌اند که: م. آزاد مجموعه‌های شعر زیادی را به چاپ نرسانده است دلیل بر این نکته نیست که وی شعرهای زیادی نسروده. اما افسوس که در میان مشغله‌های خردکننده‌ی زندگی فرصت نیافته است این شعرها را سامانی دهد، طبقه بندی کند و برخی را که نیمه تمام است به اتمام برساند. حساسیت او در چاپ شعر و این‌که هر اثری را

شعر نجی دانست و برای شعر حرمتی ویژه قایل بود سبب شده است که به ساده‌گی از این همه شعر که در بین آن‌ها شعرهای زیبا فراوان هستند بگذرد. سامان دادن به این شعرها نه تنها می‌توانست به عنوان ادامه‌ی روند شاعری او و تکمیل پرونده‌ی شعری‌اش محسوب شود بلکه می‌توانست در نگرش‌های تازه نسبت به شعر امروز و دیروز معاصر راهگشا باشد. نکته‌ی سوم درباره‌ی توجه خاص آزاد به شعر در ویرایش شعرهایش است. هر جا که شعرهایش به حروف چینی سپرده شده آثار دقت بی‌نظیر او در زمینه راه نیافتن اشتباه به شعرها کاملاً مشهود است. او حتی از جابه‌جایی مختصر کلمه‌ها، قرار دادن نشانه‌های مختلف ویرایش و... به راحتی نمی‌گذرد و گاهی تا چند بار اشتباه حروف چین را به او گوشزد کرده تا نتیجه‌ی مطلوب خود را به دست آورد. گاهی هم در حال ویرایش شعرها به نتیجه‌ای تازه درباره‌ی واژه‌هایی که به کار برده رسیده و از منظر خود آن‌ها را اصلاح کرده است و این نشان می‌دهد که برای شعر خودش هم منتقد سخت‌گیری بوده. البته این حرف تازه‌ای نیست مقدمه‌ی کتاب‌های شعرش و مصاحبه‌هایی که از او به چاپ رسیده نشان می‌دهد که وی هیچ‌گاه از کار خود راضی نبوده و بعد از انتشار مجموعه‌های شعرش حسابی پنبه‌ی خود را زده است. هیچ‌گاه به دستاوردهای خود در شعر راضی نشده و تازه‌ترین آفرینش‌ها پس از مدت کوتاهی، دیگر برایش جذاب نبوده‌اند. او کاوش‌گر همیشه بوده است و شعرهایش این کاوش را منعکس می‌کنند.

آزاد همیشه می‌گفت که اگر در مجموعه اشعار شاعری تنها یک شعر خوب وجود داشته باشد که مورد توجه و علاقه‌ی مردم قرار گیرد برای شاعر کافی است و خوانندگان حرفه‌ای شعر معاصر می‌دانند که شعرهای عالی بسیاری از آزاد به جا مانده است که از طرفی بازگو کننده‌ی روند شعر معاصر و از جهتی قابل ثبت در تاریخ ادبیات معاصرند.

در پایان این مجال اندک باید گفت که م. آزاد انسان آزاده‌ای بود که در رگیار مصیبت‌ها و مشکلات استخوان شکن زندگی به ذلت تن نداد و در میان سیلاب‌های بی‌تفاوتی و ریاکاری سرخود را بالا گرفت و سربلند زندگی کرد. او برای همیشه زنده است زیرا شعرها، داستان‌ها و ترجمه‌هایش پرورش دهنده ذهن آینده‌گان این مرز و بوم است. یادش گرامی.

از سال‌های دور می‌شناختمش نه به خاطر شعرهایش بلکه نگاهش به دنیا توجه مرا به خود جلب کرده بود. نمی‌دانم نوروز ۷۷ بود شاید... و مجله‌ی آدینه در کجای جهان ایستاده‌ایم؟ و نگاه منحصر به فرد او به زندگی همیشه برایم زمان شکن و معجزه‌گر بود. شاید آن‌گونه که همه می‌گویند؛ شاعر باید شعرش را بگوید، اما او دغدغه‌های انسانی داشت و سیمای شاعری انسان دوست و متعهد را به من که فرزند گلوله، آژیر و پناهگاه بودم، نشان می‌داد.

بارها خواسته بودم به دیدنش بروم... و شوق دیدارش. یادم نیست. چه طور برای نخستین بار جرات کردم به او زنگ بزنم و از آن سوی گوشی با صدای لرزان به او بگویم استاد می‌خواهم شما را ببینم... و او هم بی‌آن که این دست و آن دست کند، پذیرفت.

حالا رفته است و هیچ پناهگاهی نیست تا سیلاب بغضم را در آن سرازیر کنم. حتی سطرها نیز تسلایم نمی‌دهد.

چند ساعتی در آن روز بارانی در کنارش، مثل باد گذشت و حالا گذرایام است که در روزهای برفی و سوز و سرمای زمستانی او را یاد می‌کنیم. پشت این پرده خاموش، زندگی، انسان و

حسرت بر جا می‌ماند و خاک*، خاک خاک بر سر، شاعران، این سرمایه‌های ادبی سرزمینمان را در خود می‌بلعد.

حالا نیست و ماه همچنان در سوگ او در امام‌زاده طاهر شعرهای او را زمزمه می‌کند.

بی تو خاکسترم
بی تو ای دوست!
بی تو تنها و خاموش
مهری افسرده را بستم.
بی تو در آسمان، اخترانند
دیدگان شرخیز دیوان.
بی تو نیلوفران آذرانند
بی تو خاکسترم
بی تو ای دوست!
بی تو این چشم سار شب آرام چشم‌گرینده
آهوان است
بی تو، این دشت سرشار
دوزخ جاودان است.
و حالا اندوه فقدانش را در فراموشی انسانیت و شعر فرو می‌دهم.
برای همیشه باید بگویم بدرود آزاد.

به امید ما نشستم و به یاد ما شکستم

بازخوانی شعر «گل باغ آشنایی» م. آزاد

محمود معتمدی

م. آزاد، از شاعران روزگار شعر «نیما» است که تا آخر، به این شیوه وفادار مانده بود، وزن و آهنگ شعر را، همواره رعایت می کرد. او موجز و با کلماتی اندک، دنیاها را گسترده ای از طیف و انسان را به هم پیوند می زد. شاعری بود، که گره خورده گی انسان و عناصر گوناگونی از اشیاء و گیاهان را به یکدیگر، نزدیک و نزدیک تر می کرد. وی در شعر «گل باغ آشنایی» جریان و چشم انداز شعر را به دوبخش تقسیم می کند. در بخش نخست شاعر به خطابه ای در فضای گمشده گی و پرسش می پردازد و در بخش دوم، از دنیای رویای گل ها عبور می کند و به توصیف روح گمشده انسانی خویش، می پردازد.

جایی که گویی، همه چیز فرصت ها، به سرنوشت و حس مشترکی می رسند :
«گل من، پرنده ای باش و به باغ باد بگذر
مه من، شکوفه ای باش و به دشت آب
بنشین»

«گل من» خطابه ای است به گل آرزوها، که شاعر از این سکو، به سمت همه آسمان ها، سفر می کند. «گل من» ترجیح بندی است که شاعر در بندهای مختلف، به تکرار آن می نشیند. او از روزگار «شکفتن» می پرسد که کی و چگونه و در کدام سرزمین، می شکفتد گویی سکوت و ناآشنایی چشم انداز این «شکفتن» دشوار و گمشده است.
«گل باغ آشنایی» گل من، کجا شکفتی

که نه سرو می شناسد
نه چمن سراغ دارد
نه کبوتری که پیغام تو آورد به بامی
نه به شاخسار دستی، گل آتشین جامی
نه بنفشه ای، نه جویی، نه نسیم گفت و گویی
نه کبوتران پیغام، نه باغ های روشن
شاعر، از بیگانه گی جهان آدم ها می گوید، که ناگزیر به رویدن در خویشتن خویش هستند.
«گل باغ آشنایی» کنایه از دشواری و بیگانه گی زندگانی آدم ها، که از نگاه شاعر همچون باغی است که آدمی هر یک به مثابه گلی، در بستر آرزوها، در خاموشی و سکوت و در فضایی پر از سو تفاهم، دل به شکفتن خویش می سپارند.

«گل من! میان گل های کدام دشت خفتی
به کدام راه خواندی، به کدام راه رفتی؟
گل من! تو راز ما را به کدام دیو گفتی
که بریده ریشه مهر، که شکسته شیشه دل»
شاعر در ادامه پرسش هایش از رازی سر به مهر می گوید که چگونه «ریشه مهر» اش بریده گردید. حس بی اعتمادی و روزگار غفلت، در چشم انداز این بخش کاملاً به چشم می خورد. «گل من» می تواند کنایه ای از «معشوق» هم باشد که نگاه شاعر، در لایه دیگری از شعر مورد خطاب واقع شود باری شکفتن در تنهایی و غربت، همراه با تصویرهایی از گمشده گی، حکایت شکست و بیگانه گی را به تصویر می کشد. به عبارت دیگر، م. آزاد در فضای حسرت بار «اخوانی»

به تفکری نو مید و در میانه ای از بیم و امید گام بر می دارد. «گیاه» و «پرنده» دو عنصر جاندار و مهمی است که تخیل شاعر را سمت حسرت های انسانی می کشانند. «گل من» از طلسم دوستی و عشق، می گوید که خود ریشه در زندگی و روزگار توفان زده دارد. زبان ملایم فضاها را بر تصویر و ریم پرشتاب در چشم انداز این شعر، با حداقل واژه ها، مخاطب را به سمت کشف نوعی زیباشناسی شاعرانه می کشاند چشم انداز «گل من» یک گفت و گوی یک سویه است که شاعر بر بنیاد بسیاری از پرسش ها، از آرزوهای بر باد رفته می گوید.

«منم این گیاه تنها
به گلی امید بسته، همه شاخه ها شکسته
به امیدها نشستم و به یادها شکفتیم
در این سیاه منزل، به هزار وعده ماندیم
به یک فریب خفتیم»

مرثیه سرایی شعر در بخش پایانی اتفاق می افتد. «سیاه منزل» و «هزار وعده» «یک فریب» عناصری هستند که پیام شاعر را به درستی مطرح می کنند.
«سیاه منزل» حکایت زمستانی است که وعده ها، در آن به روزگار «فریب» می انجامد.
«گل باغ آشنایی» جغرافیای عشق و دوستی به سرانجام غمناکی می کشاند. شاعر به کمک عناصری از طبیعت و زندگی به وصف روزگار ناپایدار خویش و دیگران می پردازد. م. آزاد همه راه های پرواز

را «پیشنهاد» می‌کند. اما «گل باغ آشنایی» پایانی خوشی ندارد.

چرا که «دل‌بسته‌گی» و «گمشده‌گی» در تقابلی محترم، همه رشته‌های خیال را پنبه می‌کند. آنانی که «به امیدها» نشستند و «به یادها» شکفتند تنها در چشم انداز فروپاشی «آرمان»‌های انسانی خویش به گذرگاه هیچ باغی راه پیدا نکرده‌اند. چرا روزگار «پیام» و «پرواز» بی هیچ مقصدی، به پژواک‌های شاعر بر می‌گردد. م. آزاد شاعر باورها و اسطوره‌های انسانی است که در این فضا، به واگویی بخشی از زندگی و باورهای درون آن، می‌پردازد، «تنهایی» و «شکست» همه حکایت این «باغ آشنایی» است. شعر به لحاظ زبان و دامنه موضوعی روایت ساده‌ای از یک باور تاریخی است که با اندک واژه‌هایی ساخته و پرداخته شده است.

سفر به هیاهوی مرگ

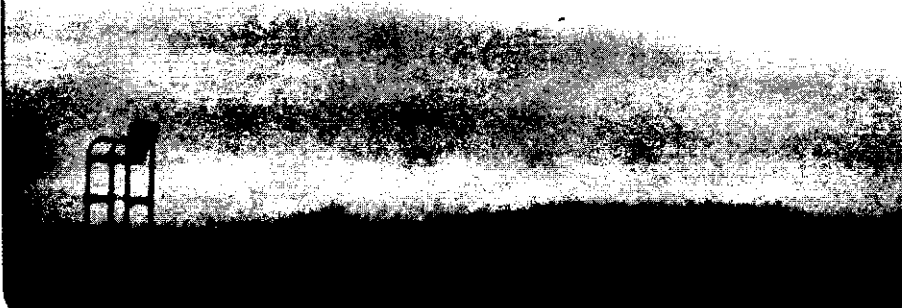
مرگ زلال
مرگ وعده‌های جوان
اینک
کسی
از سرزمین‌های گیاه و خاطره
باز می‌آید
مردی تمام
کنار سرنوشتی زمستانی
که هنوز
از سمت ریشه‌هایی سربریده
پیش می‌آید
صدایش
بازمانده بارانی سرخ
رویای باغی
پژمرده‌تر از
آسمانی که
می‌شناسد
گل سر به زیر آشنایی
همچون پلی خاموش
میان روزهای طبیعت و
عشق
گمشده آینه‌های شب و لبخند
بر بام روشنایی‌های باد
آنک
مردی
به رازهای طلوع پنجره
می‌پیوست
با شکوه ترانه‌ای غمگین
«باید عاشق شد و رفت»

شاعر

به یاد شاعر آزاده آزاد

جواد مجابی

آوازی دهنند از بیشه
آواز شب است این یا نعره‌ی پلنگ
بیشه چه کار دارد با تو؟
وقتی که بیشه بودی
پلنگ را خورش می‌دادی از خیال آرمیان
شب را مست، به خانه می‌کشاندی
تاریشه‌های فراموشی.
پلنگ بودی
بیشه شب تو بود و ماه دورترین معشوق
هنوز صخره بلند
از خروش خشم
ترک دارد بند به بند
حالا که شب تو را می‌خواند
شب شو
که همیشه بمانی
در تاریک‌تر سخن، پنهان



بهار دیگری بیدار خواهیم شد

میان آن همه چهره‌ی غمگین، گریان‌ترین صورت از آن کسی بود که گریه نمی‌کرد، نشسته بود و موهایش لای انگشت‌هایش بود

محمد آشور

سرد است، سوز می‌آید، با این وجود در سایه می‌نشیند. هنوز تکلیف روشن نیست... گروهی می‌گویند «می‌شود» و عده‌ای «نمی‌شود». بعضی از دوستان واضح‌تر به هر دری می‌زنند تا «بشود» و... دوستان محوتر اما نگران‌ترند... کسی نمی‌رود، همه ایستاده‌اند... «می‌شود»... «نمی‌شود»... می‌آیند... می‌روند... می‌آیند... می‌روند تا این که ریزنی‌ها به نتیجه می‌رسند «م. آزاد» برای ابد ساکن کرج می‌شود، «آزاد» محمود مشرف آزاد تهرانی، حالا بالای سرش ایستاده، محوتر از دیگران؛ شاد است و اندوهگین... هوشنگ هم هست... محمود، احمد، محمد... همه خانه هاشان را ترک کرده‌اند تا «آزاد» را به منزل برسانند... می‌رسانند، به خانه‌ی «آزاد» می‌روند، خیالم راحت است، این جا «آزاد» تنها نیست... تنها نمی‌ماند. و ما خمیده به خانه باز می‌گردیم... تابوت رازمین گذاشته‌ایم اما شانه‌ها مان همچنان سنگین است. می‌خوانم: «تنها انسان گریان نیست / من دیده‌ام پرندگان را... تنها انسان، تنهایی بزرگست.»

چیزی... چیزهایی، به ما... به زندگی و به انسان بیفزاید، و لذتی که حال از ما دریغ می‌شود. حال به دیدنش رفته‌ام؛ اگر چه کمی دیر؛ بسیار دیر...
سیمین، صالحی، مفتون، حقوقی، باباچاهی، موحد، پورنصر، تقوایی و... همه حاضرند، جز او که میزبان است و هنوز نرسیده. زمزمه‌هایی به گوش می‌رسد؛ این که منتظر نباشید، مجوز دفن در امامزاده ظاهر صادر نمی‌شود. جدی نمی‌گیرم. آمبولانس می‌رسد اما «آزاد» همچنان آرام خوابیده؛ پیاده نمی‌شود. «سکوت می‌کردیم و باد می‌آمد». عینکم را بر می‌دارم. «عینکم را بر می‌دارم» با «چشم‌هایم را می‌بندم» یعنی یکی، می‌بینم «آزاد» پیاده می‌شود. کم رنگ‌تر از همیشه... محوتر از همیشه... «جریان چیست؟»... کسی نمی‌شوند... تنها من می‌شوم.

«آزاد» سراغ دوستان می‌آید، دست بر شانه‌ی سید می‌گذارد، باباچاهی دست می‌دهد، با سیمین و حقوقی خوش و بش می‌کند. و به همه خوش آمد می‌گوید، معذرت می‌خواهد و سراغ دوستان محوتر می‌رود؛ آن‌ها که خندان منتظرش ایستاده‌اند؛ شاملو، گلشیری، احمد محمود... سیگارش را با ته سیگار هوشنگ روشن می‌کند، چند پک عمیق می‌زند، می‌اندازد و به سمت دیگر می‌رود. با دست به عده‌ای اشاره می‌کند... و هوا

«آزاد» از تبار نسلی‌ست که ما را به یاد روزهای پرشکوه شعر می‌اندازد؛ نسلی که از آن، پس از «نصرت»، «شاملو» و «اتشی» جز معدودی نمانده‌اند و نسل ما اگر ندیده، اما شنیده خاطرهای سال‌هایی را که دهان هر رهگذری بوی شعر می‌داده.

سال‌ها بود شعر تازه‌ای از «آزاد» نخوانده بودم اما این چیزی از علاقه‌ام به او کم نمی‌کرد. از او انتظار معجزه‌ای در شعر امروز نمی‌رفت اما این چیزی از اشتیاق من به خواننده شعر تازه‌ای از او نمی‌کاست؛ شعر او، شعر انسان بود و در زمینی که آدم‌ها به هر گوشه‌اش گنده‌اند و وجود انسان غنیمتی‌ست؛ نفس‌های شاعر هوا را خوش‌بو می‌کند و شاعر ما هنوز نفس می‌کشید، هر چند به شماره.

می‌گفتند از بیمارستان مرخص شده اما حالش اصلاً خوب نیست (جوابش کرده‌اند؟) این را در دفتر ماهنامه‌ی «نامه» شنیدم، درست وقتی که می‌خواستم از او شعر تازه‌ای بگیرم. با منزلش تماس گرفتم، «نمی‌تواند صحبت کند»؛ این را خانواده‌اش می‌گفتند. نماند تا در «نامه» بخواند که: «شک‌های شبانه‌ای یگانه‌ترین بار / زیباترین شک‌هاست» با این وجود هیچ شاعری تمام نمی‌شود، او رفته است و اندوه ما تنها برای شعرهای ناسروده‌ای است که می‌توانست

و یک پلان از آن روز امامزاده طاهر؛

«میان آن همه چهره‌ی غمگین، گریان‌ترین صورت از آن کسی بود که گریه نمی‌کرد، نشسته بود و موهایش لای انگشت‌هایش بود.»



زمان همگامی اندوده

درد است و در شانی

علیرضا بهرامی

نمی توان نادیده گرفت که غزل در هر زمانه ای همراه با نوآوری خاص خود بوده است و بزرگان ماندگار ادبیات فارسی در قرن های گذشته، هرگز سعی نداشتند که توانایی های فنی خود را به رخ مخاطبان از همه جایی خیر بکشند؛ البته بزرگان ماندگار. آزاد را هم انسان گرایی اش از فرمالیسم در شعر دور می ساخت و با آن که بر جنبه های زبانی و موسیقایی شعر بسیار تاکید داشت، هیچ گاه به فرم گرایی محض نرسید. او البته سعی می کرد تنها با استفاده از دایره ی کلمه هایی محدود، نوع نگرشش را به جهان هستی، منتقل کند؛ چرا که معتقد بود شعر نباید با کلمه های زاید آلوده شود.

بر همین مبنا، همیشه به دنبال سوز و درد اجتماعی در غزل بود و نوآوری هایی را می پسندید که جهت افراط و تفریط را طی نکنند. م. آزاد تاثیر معلمش، نیما، را کشف زبان شاعرانه ی نزدیک به طبیعت و بروز آن در غزل می دانست؛ چرا که می دید حتی کسانی که نیماگرا نبودند به طرف این زبان گرایش یافتند و نتیجه ی آن، تغییر شگرف زبانی بود که با اتکاء بر این بینش، در قالب هایی چون غزل هم رخ داد.

در پایان با احترام به دیدگاه های شاعری که عمری را در متن ادبیات این مملکت سپری کرد و در روزهای پایانی عمر هم طرف مورد خطاب خدا حافظی اش، جامعه ی ادبی کشور بود، نمی توان بر این نکته صحه ی بیشتر نگذاشت که قالبی چون غزل هر چه جفا می کشد، از مغالزه بازان و لفظ پردازان انجمنی یا به قول دوستی، شاعران تهران. الف است که بیشترین ظلم را نسبت به بسیاری تلاش های ایثارگرانه و جانکاه رواداشته و می دارند. شخصاً به جد معتقدم که هر گاه لطمه ای بر پیکره ی غزل معاصر وارد آمده از سوی بدترین مدافعان کمی شاعر بعضاً متعصبش بوده، نه حتی سخت ترین مخالفانش که کمر همت به نفی آن بستند و در توجیه های متناقضی، عنوان می کنند «احساس با وزن و قافیه نمی آید، بلکه کلیشه های قدیم را می آورد که انرژی بسیاری می طلبند تا شاعر خود را از آن ها برهاند». البته گمان نمی کنم کسی بخواد یا خواسته باشد با غزل، نهضتی در شعر معاصر پدید آورد.

با یک حکم، غزل می میرد؟ در حالی که مردم آن را همچنان زمزمه می کنند و در طول قرن ها هنوز غنای خود را حفظ کرده است. م. آزاد پنج یا شش غزل بیشتر ارایه نکرد؛ ولی چند تای آن ها هنوز زمزمه می شوند. این جاز شاعری حرف می زنی که اگر در برابر این سخن قرار می گرفت که معیار شعر خوب این است که در خلوت بشود زمزمه اش کرد، مجبور نبود بگوید «من در خلوت و دل کسی نیستم، پس نمی توانم قضاوتی از این منظر درباره ی شعرهایم داشته باشم». آزاد از برجسته ترین شاگردان بلا فصل نیما محسوب می شد، و در عین حال بر این اعتقاد بود که تا شاعر، وزن و موسیقی کلام را تجربه نکرده باشد، نمی تواند شعر بی وزن بگوید؛ چرا که نمی توان بدون شناخت ادبیات کلاسیک، همه ی سنت ها را به هم ریخت. ضمن آن که اعتقاد داشت، این که در شعرهای جدید، اصلاً معنا مطرح نیست، از همه فجع تر است.

حال اگر بپذیریم که غزل ناب به فرم و فرمالیسم ربطی ندارد و در این قالب شعری، باید حس عمیق از رنج و تغزل وجود داشته باشد تا حس اجتماعی و درد و رنج بشری به آن دهد، به نوعی روی صحبتمان با کسانی می شود که خلاقیت را با تفنن اشتباه می گیرند، یا آنان که معتقدند «وزن اصلاً چیز خنده داری است و خیلی چیزها در تزویر وزن و قافیه از دست می رود!» این گروه مثلاً بر این اعتقادند که تلاش حسین منزوی در مدرن کردن غزل نتیجه ای نداشته؛ اما یدالله رویایی به جایگاه مشخصی در شعر رسیده است. اتفاقاً م. آزاد اعتقاد داشت که امثال منزوی و یدالله بهزاد شعرهای قوی دارند، اما اصلاً به دنبال مد روز نبودند؛ بلکه حریم شعر را دریافته و در این حریم زندگی کردند.

«اصولاً اگر شاعری به جایی برسد که پنج، شش شعر موفق داشته باشد، کافی است.»

این تعریف م. آزاد از شاعر موفق بود و بنا بر این تعریف، از کار خودش رضایت داشت. شاعری که برخی او را از شهیدان راه شعر می دانند، برخی به خاطر آثار سال ها پیشش برای وی ارزش قابل بودند، برخی بر این اعتقادند که اگر به محیط دانشگاه نمی رفت، شاعر بهتری می شد؛ چون تمام جسارتش را دانشکده ی ادبیات گرفت و برخی دیگر...

این اظهار نظر ها را درباره ی محمود مشرف تهرانی (م. آزاد) و شعرهایش زیاد شنیده ایم و نیز این که «از نخستین نوآوران عرصه ی شعر نیمایی است»^۱، «از بهترین شاعران فرمالیست بود و با آن که برای محتوای سیاسی شعر ارزش قابل نبود، از دیگران انتقاد می کرد که چرا در شعرهایشان به محتوای سیاسی به نامی دهند»^۲، یا «از لحاظ سیاسی آن چه همیشه برایش اهمیت داشت، سرنوشت و مقام والای انسان بود»^۳ و یا این که «در عین شناخت خوب از ادبیات غرب، با ادبیات ایران هم آشنایی خوبی داشت و با پشتوانه ای ادبی و فرهنگی مطمئن، مسیر خود را پی گرفت»^۴، اما این نوشتار سعی دارد به وجهی از آثار آزاد پردازد که در میان انبوه نوشته ها و گفته های درباره ی او، چه پس از درگذشتش و چه در آثار مکتوبی که سال های سال در زمان حیاتش نوشته شدند، کمتر به آن پرداخته شده است؛ آن هم نقش آفرینی نسبی وی در زمانی است که شاعرانی هم دوره یا از سنخ او، بر سیر تکوینی غزل معاصر یا آن چه امروز به عنوان غزل نو می شناسیم، تاثیری به سزا داشتند. احمد شاملو، به عنوان یکی از مطرح ترین و مرجع ترین شاعران صاحب شخصیت معاصر، حکم داد که غزل کهنه شده و مرده است؛ اما آیا

۱- مصراع آغازین یکی از غزل های م. آزاد

۲- منوچهر آتش

۳- محمد شمس لنگرودی

۴- صفدر تقی زاده

۵- حافظ موسوی

۶- این بحث موضوع گپ و گفتی میان نگارنده و م. آزاد در پاییز سال ۸۲ نیز بوده است.



برویم حیات و بیماریان لطیف



ماه فصل و سال یادم نیست. شاید سال ۱۳۸۳ فقط می دانم سال آخر زندگی م. آزاد بود. آزاد در بیمارستان بستری بود؛ در بیمارستان طالقانی، با یکی از دوستان به ملاقاتش رفتیم.

وقتی نام بخش و شماره اتاقش را از اطلاعات پرسیدیم، کسی او را نمی شناخت از چند پرستار هم پرسیدیم، اما دریغ از آن که حتی یک نفر این شاعر را بشناسد. به دوستم گفتم: «هنرپیشه های درجه چهار و پنج، فوتبالیست های درجه ی شش و هفت، خواننده ی درجه ده و یازده را همه می شناسند. ولی شاعرانی چون م. آزاد را هیچ کس از پزشک و پرستار و نگهبان نمی شناسد» می دانستم که بیماری اش گوارشی است. رفتیم به بخش گوارش، و بالاخره با کلی پرس و جو اتاق محمود مشرف تهرانی، معروف به م. آزاد را پیدا کردیم. به اتاق که وارد شدیم، خوشحال شد. کسی نبود. بلافاصله پاکت سیگارش را برداشت و گفت: «برویم حیات» دو سه روز قبل از آن یکی از ملاقات کننده گان، پس از ملاقات با م. آزاد مطلبی تندی در انتقاد از بیمارستان طالقانی و کادر آن نوشته بود که م. آزاد از آن مطلب ناراحت شد. مطلبی در تشکر از پزشکان و کادر بیمارستان طالقانی نوشته بود که نشانم داد و گفت نسخه ای از آن راداده تا در روزنامه چاپ کنند. به گمانم روزنامه شرق بود که آن را کار کرد.

رفتیم گوشه ای از حیاط بیمارستان. نشست سیگارش را روشن کرد. دوستم برای خرید چای از ما جدا شد. آزاد که فرصت را مناسب دیده بود از وضع مالی اش گفت و این که هزینه بیمارستان زیاد است. گفت که قرار است ناشر کتاب هایش مبلغی را بدهد و گفت که حتی اگر آن پول هم برسد باز کفاف هزینه ها را نمی دهد...

چند روز گذشت. م. آزاد هنوز در بیمارستان بود. دوستی زنگ زد و گفت: «بهتر است چند نفر به

عنوان خبرنگاران حوزه ادبیات به ملاقات م. آزاد برویم». گفتم: «ایده خوبی است.» دو روز بعد چهار پنج نفر از دوستان خبرنگار به ملاقاتش رفتیم. هوا بارانی بود. دوباره م. آزاد که از تخت و اتاق خسته شده بود، خواست که به حیاط برویم. زیر آلاچیقی که نزدیک، فروشگاه بیمارستان بود نشستیم. از کتاب هایش گفت و بچه ها هم از وضع شعر و موضوعات دیگر حرف زدند. خیلی شاد شد روحیه اش کاملا تغییر کرده حیف که ما باید می رفتیم و او باید می ماند. این بار فشار اقتصادی آن قدر زیاد شده بود که با جملات غیر مستقیم حرف هایش رازد و از هزینه های بیمارستان گفت. از بیمارستان طالقانی مرخص شد. سه چهار ماه گذشت که با خبر شدم دوباره در بیمارستان بستری شده است. اما این بار در بیمارستان ارتش که البته نمی دانم پانصد و چند بوده رفتیم بیمارستان ارتش وقت ملاقات نبود. اما اجازه دادند که به سراغش بروم. به اتاقش که وارد شدیم، دیدم که لاغر شده، لاغر لاغر. دیگر کاملا قوز کرده بود. همسرش (پروین خانم) هم در اتاق بود. سلام کردم. همسرش به همراه یکی دیگر از اقوام، مشغول جمع و جور کردن وسایل بود. پروین خانم گفت: «آزاد را ترخیص کرده اند.» نوع نگاهش می گفت که: «جواب رد داده اند و باید به خانه ببریم ناروهای آخر عمر را در خانه باشند... م. آزاد درگذشت. حالا که به آن روزها برمی گردم می بینم مادر جایی زندگی می کنیم که کمتر رسانه ای از م. آزاد و همین طور شاعران دیگر می گویند. تلویزیون و رادیو اشاره ای به شاعرانی که شعرشان بخشی از هویت این کشور است، نمی کند و این در حالی است که هنرپیشه ها و فوتبالیست های درجه چندم را مدام به صحنه می آورند و گفت و گو می کنند.... م. آزاد در گذشت.

امروز وقتی به آن روز که دوست خبرنگارم زنگ وزد و گفت: «به عنوان خبرنگاران حوزه ادبیات به ملاقات م. آزاد برویم» برمی گردم، می بینم چه طرح خوبی بود. حیف که همان جلسه اول، آخرین جلسه هم شد.

م. آزاد درگذشت. حالا که به آن روز برمی گردم و می بینم م. آزاد از مشکل اقتصادی برای هزینه بیمارستانی دولتی می گفت: انگار در جامعه ما شعر یعنی فقر و فلاکت و ناداری. ادبیات یعنی نداشتن، نداشتن امکانات اولیه حتی برای درمان... یعنی م. آزاد با آن همه شعر و فعالیتش برای ادبیات این کشور، آن قدر از ثروت این کشور سهم نداشت که راحت در بیمارستانی بستری شود.

چند شعر از مهرداد



■ پرنده بودن ■

پرنده بودن - روزی پرنده وار شدن
 و از بهار گذشتن
 به آن حقیقت نومید وار پاسخ گفتن
 به آن حقیقت تلخ
 و باردای پریشان باد از همه‌ی شهرهای خفته
 گذشتن.
 و در تمامی راه
 چه نامیدان دیدن!
 پرنده وار شدن
 و در حقیقت روشن
 همیشه رازی بودن...

...

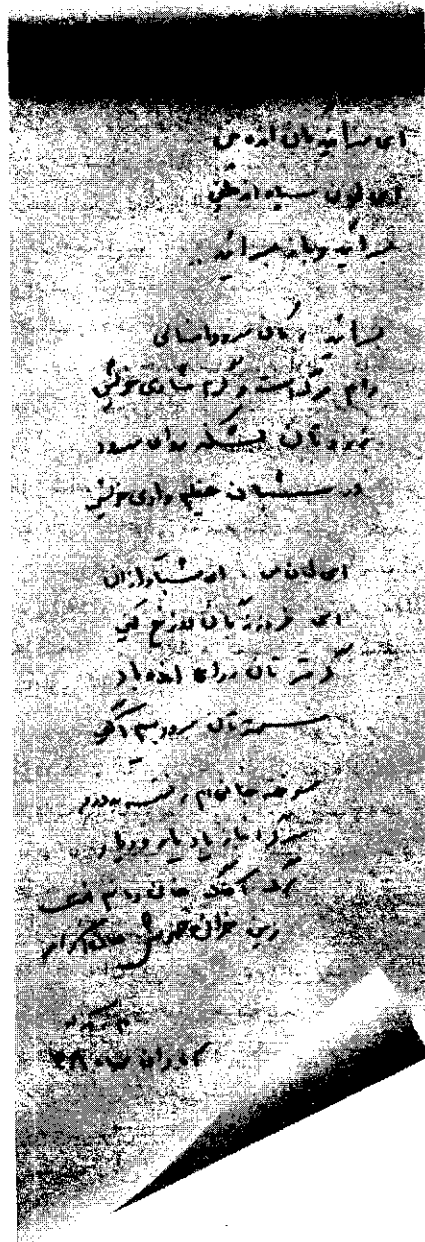
شعری برای رود
 شعری برای دشت:
 شعری برای جاری بودن
 شعری برای تنها ماندن
 شعری برای هرچه وسعت، هرچه هست
 آه ای زمین! گیاه کدام آفتاب را
 در خاک می‌کنی؟
 آه ای پرنده! با چه گیاه آشیانه‌ات را...
 فصلی برای مهر
 فصلی برای کین

■ ترانه تاریک ■

این نیلی بی ستاره می‌بارد
 و اندوه زده من
 نشسته سنگ آسا
 می‌خوانم
 این سرود هول انگیز
 می‌پیچد بر کرانه‌ی دریا:
 هان! باز آبیید، ای شباوازان
 فریاد گشایان
 به بانگ نوشانوش:
 برخیزید!
 لیک سخت می‌بارد
 این نیلی بی ستاره‌ی خاموش...

■ تمام فصل نباریده بود ■

کسی نباید بود
 کسی نمی‌آمد
 و از تمام زمین چشمه‌یی نمی‌روید
 صدایتان کریم،
 گفتم: «برای رود شدن لحظه‌یی نباید بود!»
 شب از همیشگی دشت خفته بر می‌خاست
 به آسمان می‌رفت
 و آسمان می‌شد.
 تمام فصل نباریده بود





کاخ کریستال شیطان

مترجم: روح انگیز مهر آفرین

امانوئل کانت، فرانسوی‌ترین فیلسوف آلمانی می‌آید. از طرف دیگر، یک آموزگار خوب باید شاگردانش را دوست داشته باشد. این فلاسفه‌ی جدید مریدان و طرفداران خود را دوست ندارند. حتی از آن‌ها متنفرند! درست به همان‌گونه که از دنیایی که توانسته چنین اجتماعی را ایجاد کند متنفرند اما برای پرورش نوع بشر نباید آن‌ها را بیش از حد تحقیر کرد!

■ شما در «کاخ کریستال» می‌نویسید که امروزه مشاوران جایگزین فیلسوف‌ها شده‌اند، شما این موفقیت مشاوران را چه‌طور توضیح می‌دهید؟ - مشاور، آموزگاری است که فیلسوف در برابر آن شکست خورده است. او مانند یک مربی ورزشی و پرورشی عرضه می‌شود. مشاور بدون وجود یک جماعت برای مشورت وجود ندارد. امروز، هیچ جماعتی احتیاج به نصیحت یک فیلسوف آکادمیک ندارد. فلسفه عصر طلایش را در سال‌های ۱۸۰۰ گذرانده است. بورژوازی جدید برای به کرسی نشاندن برتری‌اش به دنبال فیلسوف می‌گشت و پرولتاریا برای مشروع ساختن آزادی و ره‌ایش به فیلسوف احتیاج داشت. امروزه مشتریان مایوس و سرخورده هستند. فیلسوف در بودن «مربی پرورشی» جامعه شکست می‌خورد. امروز آن‌ها فقط در مانگران متخصص معلولین هستند!

■ شما از یک «جامعه در مانگرا و بیمه‌گرا» صحبت می‌کنید، منظورتان چیست؟

- بله، جامعه‌ی معاصر ما به همت تعداد زیادی (zapent) در مانگر معمولی استخدام شده به وسیله دولت‌های «مشمول مشیت الهی گشته» می‌چرخد. تئوری کتاب از این نقطه دولت پدر سالارانه جای خود را به دولت مادر سالارانه داده است، حرکت می‌کند. سیستم سیاسی، همانگرا نه یا در واقع مادرانه می‌شود. مدیریت بر اساس اغوا و دلربایی جانشین مدیریت به وسیله‌ی نفوذ و قدرت شده است. اداره (gestion) مفهومی است که امروزه دچار بحران شده است. ■ چرا تمثیل «کاخ کریستال» از داستایوسکی را برای اشاره به «جهانی‌سازی» انتخاب کرده‌اید؟ داستایوسکی اولین منتقد جهانی‌سازی است پیروزی «کاخ کریستال» یا به عبارتی ساختمان دومین نمایشگاه جهانی در لندن در سال ۱۸۵۱ که او «کاخ بلورین» نام‌گذاری کرده بود. نفرت و بی‌زاری عمیقی از غرب را در داستایوسکی برانگیخته بود. این مجموعه‌ی بی‌نهایت بزرگ همانند جوامع کنونی یک فضای لوکس و بزرگ و امنیت‌بخش را عرضه می‌کرد.

دنیای مدرن هم مانند این ساختمان چون دستگاه محافظت به کار می‌رود و بشر را در ناپالغی انسانی‌اش حفظ می‌کند. داستایوسکی هم وحشت عظیمی از فرهنگ «خوش‌گذرانی» که در این «کاخ بلورین»

کریستال را مجدداً جهانی‌گری نام‌گذاری کرده است.

ملاقات با یک فیلسوف والا مقام، با طنز بیرحمانه و پیش‌تیز:

■ در کاخ کریستال شما گفته‌اید که امروزه فیلسوف‌های آکادمیک در حاشیه‌ی جامعه هستند. به نظر شما فلاسفه چه نقشی را باید در جامعه ایفا کنند؟ - فلاسفه در طول تاریخ دوبار خود را تحمیل کرده‌اند. یکی در دوران باستان، عصر طلایی فلسفه‌ی بدوی و دیگری در قرن هجدهم، قرن روشنائی هنگامی که فلسفه از قیمت «الهیات» آزاد شده است. امروزه، ما نظاره‌گر بازگشت ضرورت فیلسوف آموزگار و تربیت‌کننده هستیم. اما فلاسفه‌ی کنونی ما آموزگاران دوران باستان را تقلید می‌کنند. آن‌ها نمی‌دانند چرا می‌توانند مدعی تعلیم و تربیت باشند. نکته‌ی دیگر این که این معلمان جدید ادعاهای بدون‌بندگی دارند. آن‌ها می‌خواهند دنیا را عوض کنند و بشریت را به نوعی باز پروری کنند که بشریت جدید با دنیای جدید به شکلی که آنها آن را می‌خواهند سازگاری و هم‌خوانی داشته باشد. این قلبه‌گویی نگران‌کننده‌ی بازسازی نوع بشر از جانب فلاسفه سیاسی فرانسوی قرن هجدهم و

آیا همه‌ی ما در دستگاه بزرگ حفاظتی «جهانی شدن» به خواب رفته‌ایم؟ فیلسوف آلمانی پیتر اسلو تر دیچک به شکلی مداوم فرهنگ آسوده‌گی و رفاهی را که در غرب حاکم است مואخذ می‌کند. او که استاد کرسی فلسفه «KznlisRuhe» است علیرغم میل برخی از سیاستمداران و صاحبان سرمایه خود را به عنوان یک چهره‌ی متفکر به عرصه اندیشه آلمان معاصر تحمیل کرده است. این «نیچه است» با تفکری بدیع و به عمد محرک او عمده، مباحثات زیادی را برانگیخته است. به ویژه به وسیله موضع‌گیری‌هایش در مورد ژنتیک که او را در مقابل «هابرماس» قرار داده است. در آخرین کتابش «کاخ کریستال در اندرون سرمایه داری جهانی» از در داستایوسکی «استعاره‌ی مدرنیته» را وام می‌گیرد. در هنگام برپایی نمایشگاه جهانی سال ۱۸۵۱ در لندن یک قصر بزرگ شیشه‌ای در هاید پارک لندن ساخته شده بود این ساختمان لوکس با تکنولوژی عجیب و شگفت‌انگیز ۱۷۰۰۰ عرضه کننده و یک جماعت تماشاچی را که برای تفریح و سرگرمی آمده بودند پناه می‌داد. داستایوسکی در این ساختمان آینده‌ی تمدن جدید را می‌بیند: «یک عبادتگاه برای پرستش آن‌چه در قرن بیستم «مصرف» نامیده‌اند. صد و پنجاه سال بعد پیتر اسلو تر دیچک «کاخ



حکمر ما بود احساس کرده است. او دریافته بود که زندگی در این قصر مستلزم از دست دادن روح انسانی برای ورود به یک فضای راحتی و آسایش می باشد. ■ آیا امروز جهانی شدن مستلزم از دست دادن روح است؟
- مصرف گرایی افراطی، این فرضیه را عنوان می کند که

جمعی درباره ی وحشت بود. در یک جامعه ی بورژوازی خوب سازمان یافته همه ی ما وقتی که یک کتاب خوب را می خوانیم یک احساس را داریم امکب رمانتیسم، این تداوم مذهب زیباشناختی، «مرگ زیبا» را یک موضوع مورد ستایش قرار می دهد. تعالی ضرورت مرگ را یادآور می شود.

است خصوصاً سرمایه داری محوری فرانسه و آلمان. این دو کشور با دولت های پرنعمت و جوامع در مانگ شان یک سیستم ثروت بدون پیشینه را تشکیل می دهند، بسیار راحت تر از آمریکا. زنده ماندن در اروپا راحت تر از آمریکاست.
این منبع بزرگ آسایش و راحتی لازم ما ش شکست نیاز است. تجمل و لوکس گرایی بر آن چیره شده است. بیهوده گی پیروز می شود.

■ امروز چه چیزی هنوز در مقابل گسترش «کاخ کریستال» مقاومت می کند؟
- سرمایه داری مستلزم یک نوع فناپذیری «بدخیم» است که باید به وسیله ی یک پایان پذیری «خوش خیم» زندگی تصحیح شود. سرمایه داری یک بعد تخیلی دارد که حد و مرز نمی شناسد. این نظام متعلق به نیروهای غیر واقع گرایی است که می توانند ویرانگر بشوند. در مقابل این گسترش خود جوش سرمایه داری، ما شاهد یک دفاع خود جوش محلی و موزون و اندیشه گرا هستیم.

■ شما با فرا خواندن نخبه گان خلاق برای وارونه ساختن جریان امور، کتابتات را پایان می دهید، این نخبه گان خلاق چه کسانی هستند؟
- من امروز از پایان یافتن کتاب با این فراخوانی متناسفم. همه از جنجال و هیاهوی نخبه گان خسته شده اند. آن چه که می خواستم بگویم این است که اگر هیچ چیز در آینده تغییر نکند، ما به سمت فاجعه ی بزرگی می رویم. قصدم فراخوان برای بریدن و گسستن از بود، تسلیم و سوسه شدم و این گسستن را آفرینش نامیدم این می توانست یک ریاضت، زهد و یا چیزی از این دست باشد هم باشد.

فلاسفه در طول تاریخ دوبار خود را تحمیل کرده اند. یکی در دوران باستان، عصر طلایی فلسفه ی بدوی و دیگری در قرن هجدهم، قرن روشنائی هنگامی که فلسفه از قیومت «الهیات» آزاد شده است. امروزه، ما نظاره گر بازگشت ضرورت فیلسوف آموزگار و تربیت کننده هستیم. اما فلاسفه ی کنونی ما آموزگاران دوران باستان را تقلید می کنند. آنها نمی دانند چرا می توانند مدعی تعلیم و تربیت باشند

واقعیت «ترور» مدت زیادی به دنیای خیالی تعلق داشت. اما تفاوت بزرگ امروز، این است که ترور دیگر یک احساس «زیباشناسی» نیست. ترور وجود دارد. مثل این است که از یک موقعیت پارانوئیک غیر آزار دهنده به یک موقعیت پارانوئیک آزار دهنده برسیم. تخیل واقعیت می یابد او واقعیت فراتر از افسانه می رود
■ به نظر شما اتحادیه اروپا یک «کاخ کریستال» است؟
- تمدن غربی اولین عرصه ی آزمایش «کاخ کریستال» بوده است. دومین محل «امپراطوری شوروی» بود. امروز اتحادیه اروپا یک زاویه لوکس «کاخ کریستال»

باید بشریت را از وحش آزاد کرد. زیرا روح ما را وادار به مصرف نمی کند، روح یک ماهیت زاهدانه است که ما را آسان تر به بیابان می برد تا به فروشگاه های بزرگ!
■ شما یک فصل از کتابتان را به تروریسم اختصاص داده اید. به نظر شما، این جامعه است که تروریسم را که خود قربانی آن است به وجود می آورد؟
- علم زیباشناسی ترور شهروندان از قرن هجدهم وجود دارد. این ترور از «هنر کمال گرایی» می آید. برای به انجام یک ترور مقدس! نیازی نبود که منتظر تروریست ها باشیم. جامعه ی بورژوازی خود مسئولیت ترور را به عهده می گرفت بورژوازی در جستجوی اندیشه ی



در بخش قبلی این نوشتار (شماره قبل مجله) که قسمت اول جلسه سوم نقد بود درباره مخاطب‌شناسی نقد و ارائه نقد در قالبی ساده‌تر و قابل فهم برای خواننده‌گان عادی کتاب بحث شد و اینک ادامه نظرات در این زمینه:

□ **ذوالفقاری:** استنباط بنده این است که هدف این جلسات این است که شناخت درستی از منتقد، نقد به دست بدهیم و به طور طبیعی نقد در ایران هم مورد بررسی قرار بگیرد به همین علت هم پیشنهاد می‌کنم تا حدی به سابقه نقد بپردازیم. سؤال بعدی ام این است که نقدی که آیا الان در حال بررسی و صحبت درباره آن هستیم، نقد غربی است، آیا مبحثی به عنوان نقد شرقی داریم؟ آیا مثلاً تفاسیر قرآن، نوع خاصی از نقد است یا نمونه دیگری که در زبان فارسی باشد و ما به عنوان نقد به روش شرقی از آن نام ببریم.

□ **عبادیان:** من در این باره صاحب نظر نیستم از نظر این که من از جمله دانشجوی زبان‌های «در زمانی» هستم در زمان قبل از اسلام و با این که متون را از اوستا تا فارسی میانه می‌شناسم، نشانی از نقد حتی در دوره پس از اسلام که مثلاً در نظامی عروضی انعکاس وازونه وید، فن شعر ارسطوست نمی‌بینم من مرکز تحقیقات و مطالعات هنری وزارت ارشاد با آقای لاهوتی کار کرده‌ام، وقتی می‌بینم که در مجموعه «زیا شناخت» نقطه عزیمت این‌ها اطلاق زیبایی به متون دینی است من ردپایی از استانداردهای نقد در این‌ها نمی‌بینم و بارها بحث کرده‌ام در این زمینه فایده هم نداشته این کار را باید کسی بکند که اشراف و اجتهاد

دینی داشته باشد.

به طور مشخص من چنین ردپایی از نقد در شرق ندیده‌ام، اما این دلیل نیست که وجود ندارد.

□ **ذوالفقاری:** آیا تفسیر و برداشت ابن سینا بعد از چندین بار خواندن گفته‌های ارسطو که داستانش معروف است نوعی نقد است؟

□ **عبادیان:** دانشنامه علایی یک جلدش وقف بیان دریافتی است که بوعلی از متافیزیک دارد و خیلی سطحی‌تر فشرده‌تر و پیش پا افتاده‌تر از متن اصل متافیزیک ارسطوست و به هر حال یک نکاتی را از آن نقل کرده، او گفته که من چهل بار متافیزیک را خوانده‌ام و فهمیدم و بعد رجوع کردم به فارابی و از نوشته‌های فارابی تازه دستگیرم شد که مسئله چیست. که این نشان دهنده برداشت بوعلی از متافیزیک ارسطوست هر چند که متافیزیک ارسطویکی از کتاب‌های مشکل فلسفی جهان است مثل «نقد عقل نظری» و پدیدارشناسی و «هستی و زمان» هایدگر. این کتاب در این قد و اندازه است نمی‌دانم چقدر سؤال شما را جواب دادم؟

□ **سلاجقه:** من یک توضیح کوتاه بدهم. موردی که جناب دکتر فرمودند در زمینه رویکردهای مختلف نقد یعنی که مثلاً ما بگوییم در کشور ما در حوزه شرق آیا درآمدی بر نقد در حوزه روانشناختی یا جامعه‌شناختی داشته‌ایم، نه، نبوده ولی در حیطه زیبایی‌شناختی، برخی موارد بوده در حیطه نقد شعر به

خصوص در شرق، در بوطیقا، آرای ارسطو را داریم و در حوزه شرق افرادی مثل عبدالقاهر جرجانی را داریم. او تحت تأثیر آرای ارسطو قرار می‌گیرد، ولی از آن جا که یک فکر بسیار پیشرفته و خلاق دارد آراء دانشمندانی را که در آن سال‌ها تحت تأثیر بلاغت قرآن قرار گرفته‌اند، جمع می‌کند چون به هر حال کلام قرآن یک کلام بسیار متمایز است و سرشار از ابزارهای شاعرانه و استعاری است این دانشمندان در آن سال‌ها شیفته این زبان هستند، می‌آیند و بر اساس این زبان، متن را در نظر می‌گیرند و سعی می‌کنند از درون این متن به یک سری از الگوها برسند یعنی یک سری تئوری‌هایی را استخراج کنند و آن را تئوریزه کنند. بنابراین علمی به نام بدیع و بعدها معانی و بیان اجزایش از دل آیات قرآن استخراج و طبقه بندی می‌شود طی سال‌ها این دو رشته علمی در مجاورت هم قرار می‌گیرند، بحث آرایه‌ها و بررسی تصنع زبانی به کنار اما همین طور که پیش می‌رود عبدالقاهر جرجانی که تحت تأثیر ارسطو هم هست به کاری بی نظیر دست می‌زند و در این جا پایه‌های مثلاً نظریه شعری ارسطو را در مبحث استعاره به ویژه در مجاز مرسل می‌گذارد چون ارسطو خیلی کلی حرف زده. عبدالقاهر این‌ها را کاملاً طبقه بندی می‌کند، طبقه بندی‌های بسیار متدولوژیک را خیلی خوب ارائه می‌کند که در دانشگاه‌های معتبر دنیا این طبقه بندی هنوز معتبر است و بعدها که من بیشتری گیری کردم دیدم کارهایی را که یاکوبسن و سایر اساتید زبان‌شناسی شروع می‌کنند و خیلی عالی پیش می‌روند و حوزه بیان را هم کنارش می‌گذارند تازه می‌رسد به آن چه عبدالقاهر به آن رسیده بود. طبقه بندی‌های جرجانی در مجاز مرسل از طبقه بندی‌های یاکوبسن بسیار دقیق‌تر است. ولی عبدالقاهر این آراء را بسیار متدولوژیک می‌نویسد برایش شاهد مثال می‌آورد و کتابی می‌نویسد تحت عنوان «معانی و بیان» که هنوز هم سر فصل‌های معانی و بیان قدمایی به همان شکل اعتبار دارد. او معانی بیان را در سه بخش آرایه می‌کند. و می‌خواهد بگوید سخنی که خارج از این الگوها باشد سخن فصیح و بلیغ نیست. سخن فصیح و بلاغت امروزه پایه‌های لرنانی دارد اما در بحث بعدی اش دست به کار خیلی خوبی می‌زند که من بعدها فهمیدم آن چه که در گزاره‌های خبری در گفته‌های دریدا و غیره مطرح می‌شود و مادرآمدی بر این بحث را در بحث خبر و اسنادهای خبری عبدالقاهر داریم. در آن جا طبقه بندی خیلی خوبی را آرایه می‌کند. با دقت در این مقوله متوجه می‌شویم که طبق الگوهای ریکور اگر ما الان مثلث مولف، متن و مخاطب را داریم این بحث پایه‌هایش در بحث معانی ریخته شده ولی به عنوان یک درآمد در این بحث، او خبر را در سه شکل تقسیم کرده، و می‌گوید. اسناد

خبری یا جمله است یا حکایت یا شعر. عبدالقاهر سعی می‌کند به فضاهای این سه محور نزدیک شود یعنی می‌گوید من می‌خواهم مقتضای حال مولف را مشخص کنم و بحثی به نام مقتضای حال را مطرح می‌کند گرچه عبدالقاهر در همان شکل ابتدایی این مباحث باقی می‌ماند و پیشرفت نمی‌کند اما بعد بحث دلالت‌های ضمنی یا معانی ضمنی که امروزه جزو مسایل مهم نقد ادبی است و با مفاهیم منتشر در اثر در آراء دریدامی بینیم که می‌گوید اصلاً خبر از کجا وارد ادبیات می‌شود از آن‌جا که ما با معانی و خبر سروکار پیدا می‌کنیم و این جایزایی را بین گزاره‌های ادبی و گزاره‌های غیر ادبی ایجاد می‌کند. بعد می‌گوید احوال متکلم چیست ولی در این زمینه خیلی کار و پیشرفت نمی‌کند و فقط به گونه‌ای ابتدایی از نقد روانشناختی بسنده می‌کند. در مثال‌های اسرار ابلاغه هنوز می‌بینیم که وقتی می‌گوید این تشبیه تکان دهنده است به نوعی نقد و داوری زیبایی‌شناسانه می‌کند. شما اشاره کردید به نقد غربی و شرقی البته من خیلی به این تقسیم بندی‌ها قایل نیستم و فکر می‌کنم این‌ها همه دانه‌های دانش بشری است و مهم این است که ما چقدر می‌توانیم آن را دریافت می‌کنیم. حالا آن‌ها آمدند طبقه بندی‌ها و آراء عبدالقاهر را گرفتند و در دانشگاه‌های خودشان تدریس کردند ولی بعدها بر آن افزودند.

اقبال‌زاده: جالب است تو دوروف به جرجانی به عنوان کسی که در روایت حالا تحت عنوان اسناد و خبر و... کار کرده در نقد ساختاری استاد می‌کند. البته این پله‌هایی که در شوق طی شده همان پله‌هایی است که غربی‌ها رفتند و ویتکشتاین می‌گوید به بالا که رسیدیم، نزدیکان را می‌اندازیم. و به نوعی باید بپذیریم آن‌ها به آن‌جا رفته‌اند مسئله‌ای که هست البته بر می‌گردد به تاریخ ما و این که ما این زمینه‌های زیبایی‌شناختی را هم بیشتر در حوزه شعر به کار بردیم در حالی که ادبیات مدرن عمدتاً مبتنی بر نثر است و محوریت نثر و نوشتار هم اگر هست، تعیین نمی‌کنم که شعر چقدر اهمیت دارد یا ندارد، حالا بعضی‌ها از مرگ شعر حرف می‌زنند که بحث من نیست. این خیلی مهم است که ما بوطیقا زیبایی‌شناختی که داریم در مورد نثر مان کار نکرده.

سلاجقه: شاید در این جا ما مجبور باشیم وارد یک نقد اجتماعی بشویم، خوب تا قرن پنجم عبدالقاهر را داشته‌ایم که بی‌نظیر کار کرد. در حدی که خیلی‌ها امروز او را با باخترین مقایسه می‌کنند. ولی بعد از او هر چه نوشته شد از روی دست او نوشته شد، و بعد ما متوقف شدیم حتی در آراء شعری بعضی وقت‌ها بعضی‌ها مثلاً از آراء بوطیقای نیما حرف می‌زنند در حالی که آراء نیما آراء سیستماتیک و طبقه بندی شده

نیست و در واقع یک سری پایه سخن نظری است، پایه‌های خامی که نتوانست تئوریزه بشود و به عنوان الگوهای شاخص در خدمت نقد شعر قرار گیرد ولی جواب این سوال که چرا مادر زمینه نثر کار نکردیم و به همان حد محدود شدیم شاید بر می‌گردد به همان عواملی که باید بررسی شود که چه بر سر ما آمده.

عبادیان: یک نکته‌ای که ما دفعه گذشته مطرح کردیم و بد نیست یک بار دیگر هم به آن عنایت بشود و آن این که ما بحث می‌کردیم که منتقد را برای چه می‌خواهیم تربیت کنیم، و رابطه منتقد و خواننده باید چگونه باشد. آیا برای این که سطح خواندن مردم را بالا بیاوریم باید منتقد یا منتقدانی تربیت کنیم که کمک کنند خوانش توده مردم یا به هر حال قشر باسواد بالا بیاید یا برعکس ما سعی کنیم که سواد خواندن روشنفکرها و مردم با خواندن رمان شعر و غیره طوری بشود که بتواند تأثیر بگذارند روی قشر تازه یا مقتضای شرایط زمان منتقد که در واقع ما مجبور نشویم یک قشر نخبه منحصر به فرد منتقد که خانم دکتر هم به

سلاجقه: کارهایی را که یاکوبسن و سایر اساتید زبان‌شناسی شروع می‌کنند و خیلی عالی پیش می‌روند و حوزه بیان را هم کنارش می‌کنارند تازه می‌رسد به آن‌چه عبدالقاهر به آن رسیده بود. طبقه بندی‌های جرجانی در مجاز مرسل از طبقه بندی‌های یاکوبسن بسیار دقیق‌تر است

آن‌ها اشاره کردند و میسر هم نیست در شرایط فعلی در ایران تربیت کنیم یا داشته باشیم یا این دو با یک نسبت‌هایی باید باشند. این هم یکی از نکاتی بود که مورد بحث ما بود، که کدامیک از این دو الویت دارند در کاری که در زمینه کتاب‌ها و نشریات انجام می‌دهیم. آثار ادبی که یا شعر است یا نثر، این‌ها سطوح مختلف و توقعات مختلف از خواننده دارند. اکثریت این‌ها طوری هستند که یک خواننده باسواد می‌تواند با آن‌ها کنار بیاید و برداشت بالاتر از حد روزمره و سستی از آن داشته باشد. البته آثاری هم هست که نیاز دارد به نقد سیستماتیک علمی. این نکته را هم من در مورد گفته خانم دکتر بگویم ایشان فرمودند رویکرد علمی، ببینید ما از علم وقتی صحبت می‌کنیم که با علوم دقیقه و طبیعی سروکار داریم. یک گام بعد علوم اجتماعی در یک سطحی و در یک بعد خاص بعد ادبیات است که اصلاً نمی‌شود از علم آن‌طور که در زمینه علوم طبیعی و اجتماعی صحبت می‌شود در ادبیات صحبت کرد.

خوب است تعریف شود که وقتی می‌گوییم منتقد به معیارهای علمی دست پیدا می‌کند، و آن ضوابطی که خودشان بهتر از من فرمودند، این باید روشن بشود که در ادبیات ما با چه علمی سروکار داریم و ضوابط علمی آن از چه نوع است و اگر هم می‌شود به آن گفت «علم» باید تفکیک بشود از نوع دیگر علم. یکی دیگر این که در واقع وقتی از متن شروع نکنیم در واقع ما از منتقدی شروع می‌کنیم که خودش را جایگزین مولف می‌کند یعنی ما یا همان خواننده هیچ وقت رها نیستیم، خواننده متوسط با سواد ما یا حتی بالاتر از این که متنی که می‌خواند از یک صافی می‌گذرد، رها نیست از صافی خود مولف یا از صافی منتقد می‌گذرد. بر می‌گردم باز هم به آن نکته‌ای که دفعه گذشته درباره لو کاج گفتم که اثر هنری در آن دوره جوانی‌اش بود که هنوز به مارکسیست‌ها روی نیاورده بود در یکی از آن بندهای چندگانه می‌گوید اثر هنری زاینده دو سوء تفاهم است یک سوء تفاهم این که مولف خواسته آن‌چه را که زیسته و تجربه کرده روی کاغذ بیاورد و مقید به زبان و امکانات و... که اقتضای فرهنگی ایجاد می‌کند، دوم کسی که آن را مصرف می‌کند یا می‌خواند این تجربه را با ضوابط اطلاعاتی و انتظارات خودش دریافت می‌کند. به قول او که البته کمی ضریب مبالغه دارد نتیجه چه می‌شود؟ به هر حال در عالم نقد این جای مکث دارد. در هر حال دو سوء تفاهم به قول او یا دو سطح متفاوت رویکرد وجود دارد. به همین دلیل این درست که ما می‌توانیم به زیسته‌ها و برداشت‌های مولف دست پیدا کنیم ولی باز زیسته‌ها و تجربه‌های مولف یک اصالت بیشتری داریم و نزدیک‌تر است به واقع دومی‌اش هم که البته من هستم که بسته به ضوابط فرهنگی و انتظار خودم یا اثر بر بخورد می‌کنم. اگر قرار است نقد یک اثر فرای اثر باشد. آن دیگر نقد نیست بلکه یک اثر جداگانه است که باید به اعتبار ارزش خودش بررسی بشود و از دید زیبایی‌شناختی یادیدگاه‌های دیگر ارزیابی بشود و جای خودش را در آثار هنری یا ادبایی بگیرد در هر حال آن دیگر نقد نیست.

اقبال‌زاده: یک نکته مهم اینجا هست که باید درباره‌اش صحبت کرد مسئله علم و علمی بودن نقد است که فکر می‌کنم باید اول ببینیم علم چیست؟ خوب ما مفهومی به نام science داریم و یک پدیده دیگر تحت عنوان Knowledge آیا نقد ادبی science است، اگر فکر کنیم که این ابزار را روی شعر یا داستان گذاشتیم، حتماً یک جواب را می‌گیریم که دو در دو می‌شود چهار، خیر اصلاً این طور نیست، بدون آن که بخواهم وارد مباحث شکاکیت بشوم یا پست مدرن باشم، و یا معرفت بشری را بخواهم زیر سوال ببرم، مقاله‌ای درباره ماکس وبر هست که می‌گوید: او داستان

می گوید، این ها که او می گوید علم نیست این قصه است و او قصه گوست. آن بخشی که من گفتم که وقتی می گویم جامعه شناس باید نگاهش علمی باشد و فقط اثر را ببیند آیا می شود یا نه. این فارغ از هر نوع ذهنیت. نظریه می خواهد، یکی از منتقدان و داوران مشهور می گفت که نقد اصلا فقط ذوقی است. بعضی ها ذوقشان سلیم تر است، بعضی هانه، خوب این ذوق سلیم چیست؟ معرفت بالاتر است. اصلا اگر بگویم با تکرار و استمرار شناخت بیشتری پیدا کرده اگر به نظریه ای هم نرسیده طبقه بندی شده تر فکر می کند. در آن مقاله این طور نتیجه گیری شده بود که نقد علمی می تواند باشد، اما علم به مفهوم science، نه کار علمی مشخصاتش این است که روشمند و نظام مند و مبتنی بر نظریه باشد. یعنی اگر نقدی نظام نظری و روش معین داشت این علمی است. اما لغت «علم» را باید یک مقدار با احتیاط به کار ببریم چون این طور نیست که اگر این فرمول را به کار ببریم مثل یک معادله باشد که هر کسی آن را حل کند یک جواب ثابت را می گیرد، حتما عواطف، احساسات و پیش زمینه هادر نتیجه یکی تاثیر خواهد داشت. رویکردهای معین می شود افق های تفسیر که می تواند نتایج مشابه بدهد. حتی بارت که ساختار گراست و دنبال علم ادبیات است یا خود فرمالیست ها که نهایتا از این که «علم ادبیات» درست کنند دست می کشند یعنی وقتی می گویند علم ادبیات دقیقا با عنوان positive مورد نظرشان بود که این است و جز این نیست و به همین خاطر خیلی افکار جزمی دارند. مثلا یکی از چیزهایی که مخصوصا ساختار گراها در ایران می گویند این است که مثلا دوران فلان رمان سرآمده است. این چطور ممکن است؟ سطوح مختلف نقد مهم است یعنی همین نقدهای آکادمیک، علمی و سطح بالاست، که با اصطلاحات خاصی برای افراد خاصی با مشخصات و علاقی و سواد خاصی نوشته شده و حداقل دانشجو ها مخاطب آن هستند، نکته دیگر این که وقتی مادر مطبوعات نقد چاپ می کنیم دنبال مخاطب عام می گردیم. گرچه یکی از چیزهایی که فردی مثل کاشیگر روی آن تاکید می کند این است که چرا در مطبوعات نقد فنی می نویسید؟ این هم از مشکلات جامعه ماست اگر این نقدها نوشته نشود دیگر اصلا کتاب خواننده نمی شود. اما گاهی آن چیزی که اشکال دارد این است که خود منتقدان اصطلاحات را نفهمیده و حتی مخاطب خاص هم چیزی از آن سر در نمی آورد و گرچه نقدهای علمی هم در دنیا امروز در روزنامه ها نوشته می شود.

عبادیان: به مجرد این که شما تصمیم بگیرید آن گفته هابرماس پیش می آید که علم هم یک مسئله

ایدئولوژیکی است. او اثری به آلمانی دارد (ریسن شافت آرایدئولوژی) یعنی صرف این که به نوعی به ایدئولوژی یا متداستادمی کند این خودش را از رویکرد پیشداوران و ایدئولوژیکی رها نکرده است.

اقبال زاده: موقعی که وارد علوم انسان می شویم، از علوم دقیقه حتی در فلسفه هم نظریاتی داریم که بر اساس آن ها علم هم عاری از نظریه و ایدئولوژی نیست. ماحتما با یک متن بانوعی ایدئولوژیک برخورد می کنیم اما شاید در این مورد گفته شود که مسلک اندیشی است یعنی من بخوام نظریات فلان حزب یا فرقه را ارجح بدانم یا آن را زیر سوال ببرم. یعنی ایدئولوژی ها هم متفاوتند، ایدئولوژی بسته داریم. ایدئولوژی باز و دموکراتیک داریم. به هر حال همه نقدها مبتنی بر نگاه ایدئولوژیک هستند. حتی وقتی می گویم نگاه علمی باشد، آیا این جانبداری از علم هست یا نه. این جانبداری خودش نوعی ایدئولوژی است. شما بدون ایدئولوژی هرگز نمی توانید حرکت کنید.

عبادیان: آیا برای این که سطح خوانند مردم را بالا بیاوریم باید منتقد یا منتقدانی تربیت کنیم که کمک کنند خوانش توده مردم یا به هر حال قشر باسواد بالا بیاید یا برعکس ما سعی کنیم که سواد خواندن روشنفکرها و مردم با خواندن رمان، شعر و غیره طوری بشود که بتواند تاثیر بگذارد روی قشر تازه

سلاجقه: بارت یک مطلبی دارد به نام «نوشتار صفر درجه» در این متن می گوید: هیچ نوشتاری صفر درجه نیست و حتی مجله مد هم ایدئولوژیک است. او می گوید هر نوشتاری نشان دهنده طبقه اجتماعی مولف مخاطب و منتقد است.

اعلم: به هر حال انسان بدون ایدئولوژی نیست و هر رویکردی مبتنی بر ایدئولوژی است. من می خواهم بگویم ورود منتقد به درون متن مثل ورود یک غواص به داخل دریاست این غواص دانش و شیوه غواصی را می داند و اعماق و لایه های مختلف اقیانوس را نسبتا و در یک کلیت می شناسد و رفته آن جا برای شناخت بیشتر، او می تواند شروع کند به یک بررسی علمی که مثلا وضعیت شیمیایی و فیزیکی این لایه ها چه طور است که این نگاهش کاملا علمی است. اما غواص دیگری می رود ضمن این که همه این آگاهی ها را می تواند داشته باشد. به نوع دیگری وارد این مقوله و

تشریح بستر درمی می شود که برای شنونده متوسط هم قابل درک تر است. من فکر می کنم چون مادر شرایطی و جامعه ای زندگی می کنیم که وضعیت خاص خودش را دارد تیراژ کتاب های ما ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ است و سطح آگاهی خواننده متوسطمان مشخص است و اصولا خیلی ها چیزی به عنوان نقد را نمی شناسند و کاری با آن ندارند، یک اثری را می خوانند، یا خوششان می آید یا نه. در چنین شرایطی از این دانش نقد چطور و به چه شکلی باید استفاده کرد که ارتباط بیشتری با مخاطب برقرار کند.

سلاجقه: مخاطب ما کیست، این جا بحث مخاطب شناسی مطرح است.

اعلم: اگر وارد آن بحث بشویم خیلی مفصل است اما الان یک بحث کلی را مطرح می کنیم مخاطب ما جامعه ایرانی است.

سلاجقه: جامعه ایرانی چه قدر دغدغه یک کتاب خاص را دارد و آیا قرار است آن کسی هم که دغدغه فلان کتاب را ندارد کمکش کنیم که بهتر بفهمد. هر دوی این اتفاقات می تواند بیفتد به شرطی که بحث مخاطب شناسی را مطرح کنیم.

عابد: بله، چون بسیاری از افرادی هم که در حال حاضر مدعی منتقد بودن هستند بدون تعارف دچار یک سری کژفهمی هایی هستند که نوشته هایشان را زیر سوال می برد. طرح روش های بهتر وصل شدن به متن کمکی است برای اکثر خوانندگان و هر کس به قدر علاقه و توان خود از این مباحث برداشت می کند. شاید طبقه بندی کردن کار در گام اول خیلی مورد نظر جمع یا توجه به علت تشکیل این جلسات نباشد. اما باید ابزاری ارائه شود تا آن کس که علاقمند به خواندن کتاب است، از خواندن آن بهره بهتری ببرد. تا بحث نشود و توجهی جلب نشود بحث های نظریه پردازانه شاید کمی دور از ذهن است به نظرم طبقه بندی مخاطبان خیلی مسئله اول نباشد.

اقبال زاده: من یک تجربه میدانی را مطرح می کنم. ما دانشجو بودیم و پرشور در زمان قبل از انقلاب، نمایشگاه های در پارک ها برای بچه های گذاشتیم در آن زمان کتاب کودک می بردیم، ایدئولوژی خودمان را تبلیغ می کردیم ولی آن قدر ساده می نوشتیم که پدر و مادرها این کتاب ها را انتخاب می کردند. کسی که اصلا کتاب نخوانده بود و نقد را هم نمی شناخت. حالا ما به درستی یا نادرستی فکر می کردیم صاحب نظرم. اما همین تفکرات ما آن قدر مصداقی و ساده

شده بود افراد گوناگون از سطوح مختلف می آمدند می خواندند و انتخاب می کردند. ما از کتاب فریدون آدمیت را معرفی می کردیم تا ماهی سیاه کوچولو و هر کس بنابر سطح و سلیقه خودش انتخاب می کرد. اما ممکن بود نویسنده همه این ها دو، سه نفر باشند فقط زبان و نوع ابزارهای ایجاد ارتباط عرض می شد. این کتاب این ابزار عاطفی بعد پیشش یک تحلیل منطقی هم بود. نقد باید این کار را بکند و مخاطب را تا سطح خودش بالا بکشد. از قضا ساده نویسی کاری سهل و ممتنع است. چخوف بسیار ساده می نویسد ولی سطح گفتمان ادبی او بالاست. در ایران وقتی می گویم «ژورنالیستی» این بدنام شده ولی نقد ژورنالیستی می تواند حرفه ای باشد. منتقدان حرفه ای هستند که برای مخاطبان گسترده می نویسند و به اعتبار یک منتقد یک کتاب فروش می رود فکر می کنم این یکی از مباحثی است که جایش خالی است و باید روی آن بحث بشود. و این که چرا افراد شاخص در زمینه نقد در مطبوعات نداریم.

اعلم: گمان می کنم ما به نقد دو نوع نگاه می کنیم یکی معرفی توام با نقد است یعنی یک کتاب برای مخاطب سطح متوسط معرفی بشود و لایه های قابل درک آن در حدی که به مخاطب در انتخاب های بعدی کمک کند، تشریح شود.

و یکی هم نقدی که ما را می برد به لایه های عمیق تر یک اثر و در این نوع نگاه باید کل یک متن را با ابزارهای متدیک بررسی کنیم. اگر این دو موضوع را به شکل ضمنی تقسیم بندی کنیم، حداقل در شکل کلاسه شده ای تعریف درست این دو حوزه را خواهیم داشت.

مفتاحی: اعتقاد من این است که هدایت مخاطب به شناخت اثر شرطی دارد. اگر ما داشته ها و نداشته هایمان را در تاریخ نقد معاصر اگر بشود اسمش را نقد گذاشت. کنار هم بگذاریم حداقل دو تا موضوع مهم پیش رویمان است که ما چرا را کلاز بین می برد. که یک مورد آن پیشداوری های منتقدین است اغلب اوقات دیده ایم که در همان سطرهای اول نوشته منتقد اعلام می کند که این نویسنده سبکش این است و چنین دید گاهی دارد و... قبل از این که به اثر بپردازد آن طور که در جلسه قبل مطرح شد و خیلی هم مهم بود اما نادیده گرفته شد یعنی نمونه در اختیار خواننده بگذاریم.

سلاجقه: این جا چند مسئله مطرح شد که من فکر می کنم حدود هر کدام باید باز شود، یکی این که ما آیا معرفی کتاب داریم به قول شما، یا نقد داریم. در جایگاه نقد نوشتاری عمدتاً بحث ژورنالیسم مطرح می شود،

ژورنالیستها هستند که نماینده و ارائه کننده این نوع نقد هستند. حال این مطرح است که آیا این افراد می خواهند معرفی کتاب کنند یا نقد، اگر معرفی کتاب است که هیچ اما وقتی بحث نقد می شود، مسئله حساس است. چون ممکن است میوه این درخت فقط کوچک نباشد بلکه آفت زده باشد. چرا یک میوه کوچک می ماند، چون آفتی در آن هست. این میوه ها را نصیب مخاطب نکنیم. منتقد ممکن است نظریه پرداز نباشد. نظریه پردازی با شناخت نظریه فرق می کند و یک منتقد حتی وقتی خیلی ساده هم می نویسد چاره ای ندارد جز این که نظریات حوزه نقد را بشناسد بنابراین ساده نویسی هایی که عمدتاً در ژورنال های این سال های اخیر نقد نوشته اند کسانی بوده اند که هیچ گونه آگاهی نداشته اند جز چند اصطلاحی که به غلط یاد گرفته اند و به کار می برند و فقط با این کارشان آفت های نقد را اشاعه دادند. من یک پیشنهاد دارم فکر می کنم همین طور که آقای دکتر عبادیان فرمودند شما در اولین کاری که برای نقد ایران می کنید بررسی کنید که الان در کشور ما چه نوع نقدی و با چه کیفیتی در حال نوشته

اقبال زاده: در ایران وقتی می گویم «ژورنالیستی» این بدنام شده ولی نقد ژورنالیستی می تواند حرفه ای باشد. منتقدان حرفه ای هستند که برای مخاطبان گسترده می نویسند و به اعتبار یک منتقد یک کتاب فروش می رود

شدن است. یک سری نقدهای ژورنالیستی داریم که این ها خودشان طبقه بندی می شوند و عمدتاً به وسیله افراد معدودی نوشته می شوند. زبانشان هم ساده است اما آفت هایی که به بار می آورد قابل پیش بینی نیست. می توان با یک تحقیق میدانی بررسی کنیم که انواع نقدی که در این سال ها چاپ شده چه بوده مثلاً در یک ماه از یک تاریخ تا یک تاریخ دیگر نقدهای روزنامه ای را بررسی می کنیم و آسیب های آن را طبقه بندی می کنیم بعد آن را به صورت یک مقاله در ابتدای بحث بعدی ارائه می کنیم که الان در کشور، مثلاً چه نوع نقدی در حال انجام است آیا همین نقدهای ژورنالیستی است، نقدهای آکادمیک است، نقدهایی است که تاریخ مصرف دارد؟ بعد می رسیم به بحث مخاطب شناسی که رکن اصلی نقد امروز در همه جای دنیا و همین طور ایران است. خود من نقد کودکانه دارم، نقد به زبان ساده دارم، نقد فنی هم دارم. ولی مخاطب را می شناسم و می دانم برای کی می نویسم.

بعضی وقت ها، بعضی نقدها اگر خیلی هم ساده نوشته بشود مخاطب می گوید این ها را که می دانم یک حرف جدیدتر بزن، پس ما چاره ای جز مخاطب شناسی نداریم، باید بدانیم به طور مشخص این نقدی که دارد امروز در فلان روزنامه چاپ می شود چیست و من برای چه گروهی از مخاطبان این را نوشته ام؟ در این ده سال اخیر یک نهضت بسیار عالی ترجمه در کشور آغاز شده، کتاب هایی در این دوره از بینان های نظری نقد ترجمه شده که اصلاً نگرش ها را زیور کرده ما پس این جا به طیفی از مخاطبان نیاز داریم که حداقل ما را بفهمد.

اقبال زاده: نقد ساده و زبان ساده با بیان ساده انگارانه تفاوت دارد. زبان می تواند بسیار ساده باشد اما بیان عمیق باشد و حرفه ای. این مهم است. زبان و بیان را از هم جدا کنیم. آن چه که تحت عنوان نقدهای علمی متأسفانه اخیر نوشته می شود، به راحتی گنده گویی است، باید سطوح را از هم جدا کنیم یک بوک ریویو است که در همه جای دنیا هست و مثلاً می نویسد این کتاب ها در هفته گذشته چاپ شده این یکی در مود فلان مبحث است آن دیگری قصه ای فلان شخصیت است. سطح بعدی نقدهای ژورنالیستی است نقد ژورنالیستی باید کاملاً مبتنی بر نظریه باشد اما ساده و قابل فهم و مخاطب گسترده مخاطب های مختلف سطوح مختلف معنایی آن را کشف می کند. اگر فرضاً یک داستان در مورد بوروکراسی حرف می زند لازم نیست نقد آن به عنوان یک نقد جامعه شناختی بپردازد به همه نظریات «وبر» ممکن است از توصیف بوروکراسی و کارکردهایش استفاده کند. خوب خیلی ساده می تواند بدون این که اسمی از وبر و نظریاتش بیاورد مسئله را با زبانی قابل فهم بررسی کند. هفت، هشت سال پیش که دوراس خیلی مد شده بود من نقدهایی در باره او خواندم، تنها نتیجه ای که دست آخر گرفتم این بود که اصلاً دوراس را نشناخته اند و اصلاً هم از آثار او چیزی نفهمیده اند به راحتی نوشته بودند فلان اثر دوراس پست مدرن است یا نهی معاست. چون معنای کار را نفهمیده بود تحت عنوان تهی معنا از آن یاد کرده بود. حالا تهی معنا چیست یا در مقابل کدام اصطلاح آمده نمی دانم. فرض کنید شما باغ گلر را چطور می توانید تحلیل کنید یکی از آثار کلاسیک دوراس است که خیلی مطرح است وقتی آن را به صورت نمایشنامه در می آورند یونسکو چهارده بار آن را می بیند. عمق این اثر را از این جا می شود فهمید. دوراس مخاطب خاصی دارد. خیلی از افراد نمی توانند با او ارتباط برقرار کنند. پس بنابراین سطوح این نقدها از هم جدا می شود من اصلاً نمی خواهم بگویم مثلاً رولان سطح پایین تری از دوراس دارد. طبق آن چه که

مد شده و چون رولان ساده می نویسد و مثلاً به آذین مترجمش بود و احتمالاً بر اهنی از به آذین هم خوشش نمی آمده بکسر، مهر باطل شد بر آن می زند و می گوید: امروز رولان دیگر در جهان هیچ جایگاهی ندارد، جهان کجاست، ذهن توست یا ذهن مخاطب علاقمند یا... این مباحث باید آسیب شناسی بشود. آسیب شناسی هم سطوح مختلف دارد. یک کسی مثل بر اهنی را در سطح خودش باید کاوید، یا شما نقدهای گلشیری را ببینید، او داستان نویسی بسیار خوبی است اما سطح نقدهایش در چه حد است، من می گویم در حد فلک کردن نویسنده ها حتی بالاتر از خودش بلکه هم طراز خودش. دولت آبادی و احمد محمود را و افعال فلک کرده، آخر سر هم چه گفته؟ می گوید: شما ژدانوفی هستید، می گوید دیگر نویسید دوران شما سر آمده تو که اگر جای ژدانوف بودی این ها را اعدام می کردی. حالا چرا، چون احمد محمود در یک مصاحبه می گوید من از آثار گلشیری خوشم نمی آید. (این را نویسی ها) و دقیقاً مصاحبه کننده می نویسد. شما نگاه کنید اخلاق نقد در ایران را آن چه احمدی به آن می گوید اخلاق خواندن، خُب آداب نقد است. جالب این جا است یک چیزی مد شده می گویند امروز دیگر در دوران مدرن اخلاق وجود ندارد، ای بابا... این خودش یک نوع اخلاق است.

سلاجقه: مقوله نقد گریزی هم باید دیده شود که جای حرف دارد. آقای دولت آبادی وقتی آثارشان نقد می شود عصبانی می شوند و کتابش را از جایزه ها جمع می کند و می گوید اصلاً نمی خواهم کتابم در جایزه ها شرکت کند.

عابد: این تا حدی منطقی است، چون اولاً اتفاقاتی که در مورد آثار ایشان و بسیاری از نویسندگان دیگر می افتد نقد نیست بلکه کارهای دیگری است که نام دیگری دارد. و این اتفاق در مورد بسیاری از نویسندگان ما در حال رخ دادن است. وقتی طی همین جلسات ما به نتیجه رسیدیم که معنی نقد تا حد زیادی مفهوم فلک کردن طرف مقابل را دارد، چرا مثال دولت آبادی باید کارش را در اختیار چنین جریاناتی بگذارد.

سلاجقه: من یادم هست که نقدی بر کتاب سلوک ایشان نوشتم و روزنامه شرق آن را چاپ نکرد و گفتند ایشان ناراحت و عصبانی می شوند گفتیم آن چه من نوشته ام ربطی به خود ایشان ندارد من کتاب را از زیبایی کرده ام. نظر شخصی یک مقوله است. آموزش غلط به خوانندگان بحث دیگری است. وقتی دولت آبادی جای خالی سلوچ را می نویسد بسیار بعید است که کتابی مثل سلوک را بنویسد.

اقبال زاده: پیشنهادم این است که بحث ها را کمی مصداقی کنیم.

اعلم: شاید بد نباشد تا جلسه آینده تعدادی از نقدهایی را که در مورد آثار مختلف در روزنامه ها و نشریات مختلف در یک سال اخیر نوشته شد، جمع آوری و بررسی کنیم.

مفتاحی: من به شدت استقبال می کنم چون خودم در مطبوعات حضور دارم. این ماجرا واقعا یک آفت است و من فکر می کنم که واجب تر از این که درباره نظریه و شرایط منتقد صحبت کنیم. خیلی عملی تر و دم دست تر این است که بحث ها را مصداقی کنیم. با توجه به این که گاهی بحث در مورد واژه ها و کژفهمی های مخاطبان بود. جاهایی هست که ما بر خورد می کنیم. که مشخص است کسی که مطلبی را تحت عنوان نقد در مورد یک اثر نوشته، حتی تا آخر کتاب را نخوانده یا فقط آخرش را خوانده.

اعلم: این که گفتم تعریف نقد معرفی کتاب و نقد ژورنالیستی روشن بشود برای همین است. به نظر من مخاطب خاص نقد علمی آن قدر آگاهی دارد، که تشخیص درستی داشته باشد و بر اساس این تشخیص کتاب انتخاب کند. اما مخاطب عام چون گاهی فاقد این شناخت هست فکر می کند، پس نقد یعنی همین بد نیست در جلسات بعدی روی نمونه ها هم یک بررسی انجام بدهیم شاید آهسته آهسته مترو معیاری برای سنجش به دست بیاید و به مرور شرایطی پیش بیاید که هر کسی نتواند هر چه دلش می خواهد به عنوان نقد بنویسد.

مفتاحی: این خدمت بزرگی می شود که حداقل دست بعضی افراد که نقد نویس حرفه ای شده اند و سرعت بالایی مشغول تولیداتی از این دست هستند کوتاه می شود. بعضی از این ها ماهی ده، پانزده نقد! می نویسد.

اقبال زاده: گاهی نویسنده یا ناشر کتاب مطلب را می نویسد و این ها زیرش را امضا می کنند

ذوالفقاری: ولی استنباط من این است که همان طور که آقای دکتر فرمودند یک کم مبحث آسیب شناسی را ادامه بدهیم به خصوص با توجه به شرایط کشورمان ابتدا در مورد مباحث کلی بحث کنیم بعد به سمت خاص و مصداقی برویم بهتر است.

اقبال زاده: نه، اشتباه نکنید. ما به سراغ جریان می رویم

هر چند که مصداق را باید مطرح کرد. ببینید عضو یکی از این هیئت های داوران ادبی درباره یکی از رمان های بزرگسال چنین گفتند: رمانی است عظیم، دستاوردی است سترگ و... آخر سر گفته بودند اما، آن قدر پیچیده است و آن قدر ذهنی که قابل فهم نیست. خیلی از نقدهای فعلی هم چنین حالتی را دارد به اسم نقد حرفه ای آن قدر پیچیده نوشته می شود که قابل فهم نیست. این معیارها باید مشخص بشود.

دوستان ارجمند ما هنامه ای آزما

خواهشمند است به اصلاح موارد زیر در گفته های آشفته ی بنده ها که پس از پیاده کردن نوار نقد جلسه و حک و اصلاح و تخلص گویی مصداق این شعر درباره اش راست می آید که: آشفته ترش باید کرد. اقدام فرمایید:

۱. ص ۲۲ متون اول تخلص و حذف باعث مخدوش شدن بحث شده فکر می کنم دو نوع شناخت را با آوردن برابرهای لاتین آن ها تفکیک کرده ام. ۱. شناخت ضمنی یا تلویحی (implicit knowledge) و شناخت روشن و آشکار و به عبارتی دقیق (explicit knowledge) که لازم بود برای تفکیک نقد ذوقی از نقد علمی مبتنی بر نظریه و رویکرد می آمد، که در تخلص حذف شده است.

۲. ص ۲۲ ستون دوم آن جا که چون من کسی. که نامی دارد و نه نشانی. حسادت را به حدی می رساند که بزرگوار نامداری چون بابک احمدی را در مورد معادل گذاری اشتباه، نقد می کند و پارا از گلیم خود دراز تر می کند دست کم باید حداقل دانش زبانی را داشته باشد و بداند ethics درست است و Ethics و همین نیاروردن یک ناقابل گواهی خواهد بود در دست بت برستان که «چه کسی دارد چه کسی را نقد می کند»!

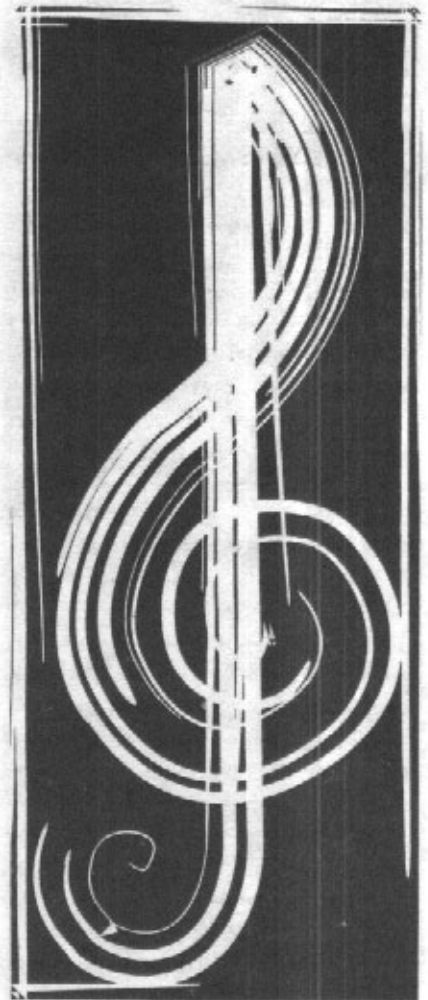
۳. ص ۲۲ ستون سوم، «غیر یوزیتویستی» درست و نه «نگاه یوزیتویستی»

۴. ص ۲۳ ستون اول، رعایت دقیق اصلاحات و معادلات رویکردهای نظری در درک و دریافت ژرف نقشی اساسی دارند، هنگامی که بحث از «نظریه های قدرت و تحلیل گفتاری» در میان است، اصطلاح «واسازی» را از سر اتفاق، زبان نراندیم تا آن را بتوان به «بازسازی» تغییر داد، این معادل ها چه از نظر معنای واژگانی و چه تعبیر مفهومی متضاد یکدیگرند به ویژه در گفتار پساساختارگراییه و تفسیرهای دریدنیایی، اولی ترجمه deconstruction است و دومی reconstruction یکی برداشتی رادیکال و ضد قدرت و پویا را می رساند، دومی برداشتی است محافظه کارانه و خواهان تثبیت وضعیت موجود! اولی در صدد «واسازی» قدرت است و دومی «بازسازی قدرت» به گمان من نمی توان سرسری از کنار این اصطلاحات تخصصی گذشت و موجب سردرگمی خواننده شد، گرچه خوانندگان خود آگاهند و آشفته گویی بنده و قصور پیاده کنندگان نوار و شاید خسران و زبانی به برداشت های آن ها وارد نکند، اما در غیر این صورت...

۵. نقص بیان بنده نیز مزید به علت شده و نگارش را خدشه دار کرده مثلاً در صفحه ۳۳ ستون دوم از مولف به سراغ متن رفتن درست که سراغ را بنده نگفتم، دیگر در همین صفحه ستون سوم «من» آغاز نقد از نویسنده خیلی موافق نیستم «چون آغاز را نگفتم مفهوم دقیق نیست و در پایان متن، مطمئناً بنده «خوانش های متکثر» هرمنوتیکی پست مدرن اعتقاد دارم، و نه «خوانش های مشترک» و این را می توانم بگویم من نگفتم!

با تشکر شهرام اقبال زاده

انقلاب الکترونیک در موسیقی



صدایی از جهان ناشناخته‌ها

(بخش دوم)

ترجمه و گردآوری
محمدرضا ربیعیان

طی دهه‌های ۲۰ و ۵۰، فقط معدودی جست‌وجوگر (جان کیج، پیر شفر، پیر هانری، میلتون باییت و چند تن دیگر) به کشف جهان موسیقایی الکترونیک به عنوان یک اصل عمومی از حوزه تجربی موسیقی معاصر ادامه دادند، اصلی که به موسیقی الکتروآکوستیک و موسیقی کانکریت پر و بال داد.

برخی از این قطعات موسیقی تنها برای آشنایی با کاربرد درست نوار بود. دستگاه‌های تجاری ضبط نوار که به تازه‌گی به بازار عرضه شده بودند با سرعت‌های متفاوت باعث تغییرات صوتی مهمی شدند. حتی دستگاه‌های ضبط نوار مجهز به گزینشگر سرعت برای دستکاری صوتی توسعه یافته بودند که می‌توانستند زیر و بمی صدا را تغییر دهند و آن را با نت‌های گام موسیقی متعارف هماهنگ کنند. ارگ‌های الکترونیک کما بیش حضوری رو به رشد داشتند و به همراه گونه‌های متفاوت دستگاه ضبط نوار جست‌وجوگران را قادر می‌ساختند در محدوده صداهای غیرزمینی آزمایش کنند. سپس، گیتار الکترونیک پدیدار شد. هر چند امکانات صوتی‌اش اجاره آزمایش‌های صوتی ژرف رانمی‌داد اما زمینه‌ساز جهشی فراتر از همه انواع موسیقی موجود تا آن زمان شد. این جهش، راک بود. اگر گیتار الکترونیک ابداع نمی‌شد، راک وجود نداشت یا اگر بود به سختی به آن چه امروز می‌شناسیم شباهت داشت.

در دهه ۵۰ چند نمونه سینتی‌سایزر گسترش یافته بود. این دستگاه از سازهای غیر آکوستیک قبلی بسیار کامل بودند، اما کار کردن با آن‌ها بسیار دشوار بود. در وهله اول، اندازه‌اش غول‌آسا بود و به راحتی می‌توانست کل فضای یک اتاق را اشغال کند. شاید چشمگیرترین امکانات فنی واقعی رافناوری الکترونیک در این دوره فراهم آورد و شاید مهم‌ترین نمونه موسیقی متن فیلم علمی-تخیلی «سیاره ممنوع» باشد که در ۱۹۵۶ لوئیس بارون آن را تصنیف کرد. این موسیقی حتی امروز هم با وجود غرش‌های سینتی‌سایزری کوبنده‌اش بر شنونده تأثیر می‌گذارد. همین موضوع یک بار دیگر این واقعیت را تأیید می‌کند که موسیقی الکترونیک در گذر زمان از دور خارج نمی‌شود، چون قابلیت‌های صوتی که رسانه الکترونیک برای کشف در اختیار می‌گذارد، آن قدر گسترده است که نتیجه به دست آمده با هیچ چیز دیگری نمی‌تواند هم تراز باشد.

انقلاب موسیقی

دهه ۵۰ صحنه تراکم رویدادهایی بود که انقلاب

در موسیقی را که طی سیزده سال گذشته بسط یافته بود، به نمایش گذاشت و پیش‌تاز این انقلاب، راک بود. یک موج جهانی - غوغا برانگیز که نه تنها از نظر موسیقی، بلکه از جنبه‌های اجتماعی، فرهنگی، روان‌شناختی، هنری و حتی سیاسی بر کل دنیا اثر گذاشت - مبانی ادراک و ویکتوریایی جامعه غرب را به لرزه انداخت و نیروی الکترونیک را در جهان موسیقی مسلط کرد. پس بی‌مناسبت نیست گفتن از سرآغاز راک، و در کل، موسیقی پاپ و افزایش پر شتاب مخاطبانش، و تأثیر نسل جوان، پذیراترین نسل آن زمان، بر نحوه گسترش این موج، در اواسط دهه ۶۰، بابتل‌ها توده‌ها تکان خوردند و گیتار الکترونیک به هیبت فرمانروایی قدر قدرت درآمد، نیاز جمعی افسار گسیخته‌ای به تغییر در همه سطوح وجود داشت. در همین زمان، جهش بسیار مهمی در حوزه فناوری موسیقی شکل گرفت. و کارشناسان فنی و موسیقی دانان همکاری وسیعی را برای درکی کامل از یکدیگر آغاز کردند در واقع می‌خواستند یک تن شوند.

کارشناسان جهان الکترونیک تعدادشان بیشتر شد. کارل هاینس، اشوتوک هاوون، موریچو کاگل، ژان کلودریسه، کریشتف پندرسکی و دیگران راه‌های جدید و پر شوری گشودند.

کسی که در گذر ایام بسیار بزرگ‌تر جلوه کرد کتراد اشنیتسلر است. اهمیت تاریخی و فوق‌العاده او در انقلاب الکترونیک در موسیقی موجب شده است که او را «پدر بزرگ موسیقی الکترونیک فعلی اروپا» بنامند. در ۱۹۵۱، در چهارده ساله‌گی، کما بیش ایده‌ای روشن داشت و گرایش موسیقی‌اش معطوف به و رای هر چیز متعارف بود. او نوازنده پیانو و ویولون بود اما پیشگام در استفاده از سینتی‌سایزر؛ درست مثل سالیان بعد که در کامپیوتر پیشگام شد او در عرصه موسیقی الکترونیک، موسیقی دانی استاد در همه سبک‌ها بود. با سه دهه کار و ده‌ها اثر، به همه انواع موسیقی پرداخت. از انتزاعی‌ترین آزمون‌ها تا مردمی‌ترین شکل تکنو یا پاپ. فعالیتش در موسیقی الکترونیک و نفوذی که ایده‌های بگرش داشت در دورنمای موسیقی فصلی بسیار گسترده گشود. در اواسط دهه ۶۰، در بریتانیا، زایش یکی دیگر از سرنوشت‌سازترین رویدادها در انقلاب موسیقی و در جهت حرکت به سمت مفاهیم هنری نو اتفاق افتاد. چندان از دانشجویان معماری به نام‌های نیک میسون، ریچارد رایت و راجرز واترز به سید برت پیوستند تا گروه پینک فلوید را تشکیل دهند. در همین زمان، در آلمان، طغیان ایده‌های موسیقایی آوانگارد شکل گرفته بود و گروه‌هایی چون تجربین دریم، اش، راه، تمپل کرافت و رک، کلوستر، پوپول

ووه، آمون دوول، کن و دیگران جوانه زدند. همچنین، چند موسیقی دان تک افتاده از این هسته داغ می‌خواستند درهایی را به روی نواحی صوتی کشف نشده باز کنند، از جمله ونجلیس که آن زمان فورمینگی می‌نواخت، کسی که تاملت‌ها از ارگ تغییر یافته‌اش دست نکشید و سراغ سینتی سائز نرفت. پینک فلوید اولین گروهی بود که به شهرت رسید، شاید چون اعضایش به سرعت درک کردند که سبک موسیقی‌شان را چگونه باید تعریف کنند به عبارت دیگر، انقلاب گروه‌های آسمانی بیشتر و دشوارتر شکل گرفت، چون هدفی بسیار دیرپا تر داشتند، برای عرضه چیزی کاملاً جدید، بریدن از هر نوع علاقه به موسیقی‌های متعارف، از جمله راک.

زمانی که این موسیقی نو شکل گرفت، فناوری رسانه‌ای نیز پیشرفت کرد تا امکاناتی ویژه برای دست یافتن به پیشرفت هنری فراهم شود. در ایالات متحده، رابرت موگ، یک مهندس الکترونیک که سوابقی در موسیقی داشت، [ساز] ترمین را در ساعت‌های فراغتش ساخت. و در نتیجه یکی شدن یک موسیقی دان و علایق موسیقایی کارشناس فنی اولین سینتی سائزر با ولتاژ کنترل شده به دست موگ خلق شد و توجه جامعه علمی و نیز جامعه اهل موسیقی را به خود جلب کرد مدتی نگذشت که موسیقی دانانی که به این چیزهای جدید نیاز داشتند این ساز را به موگ سفارش دادند. وی برای هر یک از آن‌ها نمونه‌هایی سفارشی ساخت. برخی از اولین سفارش دهنده‌گان والتر (وندی) کارلوس، اریک سیدی و کیت امرسون بودند. کارلوس از این سینتی سائزر به نحوی استادانه برای اجرای کنسرتورهای براندنبورگ و باخ سودجست و به این ترتیب ثابت شد که سازهای الکترونیک اختراعاتی بی‌ارزش نیستند تا تاثیرهای صوتی ویژه برای سلیقه‌های بیمار تولید کنند بلکه آن‌ها واقعا می‌توانند سازی با قابلیت بیانی قابل رقابت با سازهای آگوستیک باشند. سیدنی با این سینتی سائزر برای آگهی‌ها قطعات موسیقی ضبط کرد. و بدین ترتیب اولین گام به سوی امروز برداشته شد. امرسون برای اولین بار از این سینتی سائزر در اجرای زنده استفاده کرد و بدین ترتیب، ثابت شد که سینتی سائزر صرفاً دستگاهی آزمایشگاهی نیست، بلکه سازی است با ویژگی‌های خاص خود که می‌تواند در اجراهای زنده به کار رود.

گروه پینک فلوید در سال ۱۹۶۷ با اولین صفحه ۳۳ دورش «نی زن بر دروازه‌های سپیده دم» در این عرصه تاثیر گذار بود. ادگار فروز، کنراد اشنیتسلر و

چارلی میریانو گروه مینوس پلاس را تشکیل دادند. و اشنیتسلر در شکل‌گیری کلوستر هم سهم داشت. تجربین دریم و کلوستر در «زودیاک کلوب» برلین شروع به اجرا کردند، چیزی واجب برای همه گرایش‌های جدید آن زمان که در آن شهر افسونگرزاده شده بودند. ونجلیس، دمیس روسوس و لوکاس سیدراس گروه سمفونیک راک افسانه‌ای آفرودیتز چایلد را تشکیل دادند که وجه مشخصه‌اش جدا از چیزهای دیگر، صداها‌ی خاصی بود که ونجلیس با ارگ‌های الکترونیک دستکاری شده‌اش تولید می‌کرد. آهنگسازان حوزه موسیقی فیلم، انیموریکونه و جری گلداسمیت، نیز مبانی موسیقایی کلاسیک را با خلق ساختارهای جدیدی به لرزه انداختند که به نحوی رادیکال در

کارلوس از این سینتی سائزر به نحوی استادانه برای اجرای کنسرتورهای براندنبورگ و باخ سودجست و به این ترتیب ثابت شد که سازهای الکترونیک اختراعاتی بی‌ارزش نیستند تا تاثیرهای صوتی ویژه برای سلیقه‌های بیمار تولید کنند بلکه آن‌ها واقعا می‌توانند سازی با قابلیت بیانی قابل رقابت با سازهای آگوستیک باشند



تقابل با ادراک از کستر سنتی بود که تا آن زمان در مورد موسیقی فیلم رواج داشت. و در پایان دهه ۶۰ سرانجام نقطه جوش فرارسیلد. این زمانی است که دگرگونی‌های فناورانه که می‌توانند افکار عمومی را متعالی کنند یکی پس از دیگری به نحوی چشمگیر دنبال می‌شوند، از جمله فرود در ماه و جستجوی موجودات فضایی که تاثیرش بر جامعه به واسطه فیلم‌های موفق چون «ادیسه فضایی ۲۰۰۱» رو به افزایش نهاد. برخی از دگرگونی‌های جامعه شناختی نیز تاثیر خود را داشتند، از جمله رویارویی فرهنگی میان شرق و غرب یا رویدادهای معروف مه ۱۹۶۸. در این ماه جنبش دانشجویی نامتعارفی سر برآورد، و انقلاب هیپیسیم نیز تمام هویتش را کسب کرد. شکل‌گیری کرافت و راک، ظهور پوپول ووه، موفقیت عالی اثر والتر کارلوس با نام Smitchod on Bach حاوی اجرای قطعه‌هایی از باخ با سینتی سائزر موگ، این واقعیت را نشان داده این شرایط تجربین دریم را جسورانه و پرشور به بردن از همه روی همه دیواره‌های موسیقی سنتی برانگیخت، چون آن‌ها را «به تولید بورژوازی» نسبت می‌دادند. طی مه ۶۸، ونجلیس به خیابان‌ها رفت و تظاهرات‌ها، رویدادها، دیالوگ‌ها و در مجموع، گسترش روز به روز این بسیج را ضبط کرد. و بعدها از همه آن‌ها در اثری که بعد از جدایی‌اش از آفرودیتز چایلد منتشر کرد استفاده برد. عنوانش این بود:

Fais que ton reve sait plus long lanuit (۱۹۶۹) سالی است که کمابیش منادی دگرگونی‌های مهم در دورنمای موسیقی در سطح جهانی است) اولین ضبط تجربین دریم در ۱۹۶۹ با حضور ادگار فروز، کنراد اشنیتسلر و کلاوس شولتس (نوازنده سازهای کوبه‌ای در psyfree) اتفاق افتاد. این صفحه ۳۳ دور «مراقبه الکترونیک» نام داشت. صفحه ۳۳ دور دوگانه پینک فلوید با نام «اوماگوما» نیز منتشر شد. «پایان جهان» اثر آفرودیتز چایلد نشان دهنده راهی برای دگرگون‌سازی از راک سمفونیک به یک ژانر موسیقایی جدید است. در این زمان فرهنگ هند در بی‌قرارتترین اذهان جهان غرب عواطفی تازه برمی‌انگیزد. بشر برای اولین بار به ماه سفر می‌کند و بنابراین، بشریت وجهی کیهانی و تازه می‌یابد. موسیقی منحصر بسط یافته با سینتی سائزرها و دیگر سازهای الکترونیک چندان در برانگیختن شور و شوق توده‌ها نتیجه نخواهد داد. با این همه، در آغاز، این گرایش بیشتر متمرکز بر طبیعت جذاب حس‌اهاست تا موسیقی که با آن‌ها خلق می‌شود. انسان مشتاق طبیعت است. آن چه جدید است جاذبه‌ای ژرف برای ما دارد.



«۱» تعبیر

تعبیر نکن
خواب برفی تابستان را
آب زیادی پشت سد است.

«۲» بدرقه

مادرم
لحظه تولد
در گوشم گفت:
بقیه راه را
باید پیاده بروی!



چه قدر زیبایی
وقتی به خواب می روی و
دنیا
می ایستد به تماشای نازنینت
در شب می غلتی هر بار
شب بزرگتر می شود از انتظار بیداران
بی رعنائیت، شب چه معنایی می داشت؟
در تو جاری تا ناپیدا
جویبار ستاره ها
هر ستاره مردی، زنی
که خواب می بیند تو را
خیال های عالم
سیاره ی بی قرار نیاکان
به گردش می چرخد
تا از تو اعتبار عاشقی تمنا کند.
بگو
کی ما را
از حصار معشوقی ات
آزاد می کنی؟
تو آزاد بوده ای
که می توانستی حکایت کرد
از چیزی که نمی توان حکایت کرد



بی تو سرمستی در عالم خواب هم
قصه ای بی سروته
بی معنی
خالی از لطف شنیدن.
عاری از ارزش گفتن هم بود
بی تو دنیا گذر گیج عروسکها بود
بی تو اما، اما چه سفرها که:
ترقتم با خود
و ندیدم نزدیک مهربان
سیمایی،
و نخواندم خطی از هیچ کس
(بنویسد با خود بی پروا)
از سر دلنتگی:
جای تو خالی ماند.
تهی از سایه ی حتی گامی
قدمی از سر خاک گذر ما نگذشت
تو نباشی چه عجب!
هیچ کس هم به سلام دل من
هیچ نگفت.



کنف کودکیست
در آرامش شب بوها
که آهسته باد می خورد
ساعت ها از هوش می روند
و من که آرزوهایم
آسمانه ایست
بیدار می شوم
کنار روز رقت بار
و کفش هایم را می بینم
که برواقعیت پیاده روها
پرچ می شوند.



«۱» غزل

نه! به این خطوط کج دلم رضا نمی دهد
چنگ شرحه شرحه ی گلو صدا نمی دهد
اشتهای حرفها به مطبخ غروب تنگ
شعله را به کتھی سکوت جا نمی دهد
جا به جا اگر که آنشی خزیده زیر سنگ
گرگ گشسته وقت التجا به ما نمی دهد
خش خشی که لای بوتهها شنیده می شود
ای ی! هان کجا؟ نه! مهلتی به پا نمی دهد
ناچریده گوسپند عمر روی سنگ راه
گله را درنگ لحظه ای چرا نمی دهد
چند و چون چشمکی که ماه خنده می تند
دشمن است، شمع کشته را ضیا نمی دهد.

«۲» با نام گنگ تو

با کلمات صریح نام تو گنگ است
گم می شود صدایت در غز غز قاب
پنجرهها
ما ساعت اندوه را نوشتم
مکان
زمان گریستن
و عبور خنده و تاراج و جوانی
زیر این پنجره جریان لازم نیست
مرا برای تو تدهین کردند
در مذبحی پراز ستاره داوود
و شمع کافرو کافور
کنن هم بود
نه

زمان برای عیث می لغزید
و گالیله

سرش برای زمین گنج رفته بود
سوال کردم
آقای مقبض!

و نهن قافیه زیر کلاهد تکرار شد
آن قدر که صفحه کم آورد

قبول کن که نام تو گنگ است

حطا اگر صراحت نجوا بر لحن خسته یحیا
تعמיד ناده باشد
حنجرهات را.

درست باید همین امروز؟!

بهاره رضایی

درست باید همین امروز

تیربارانم می کردی؟!

دوشنبه

صبح روز تولدم؟!

سربازهای چشم تو

باید همین امروز

شمال کوچک مغزم را نشانه می گرفتند؟

باور کن من شنا بلد نیستم

اسکی، ورزش خُرده بورژواهاست

و یوگا قانع نمی کند که آرامش همین است!

درست باید همین امروز

تکه های نهنم را

برای پازل تنهایی ات غنیمت می بردی؟!

روی زاهدنیا

«۱»

شاعر که می گویند

چیز دیگری است

نه کلاه دارد

نه لبخند

کمی از تعارف پس مانده ی دیروز

سیر دل گریه کردم

منوچهر خندید

و تلخ شد

«۲»

دنیا

به من

ربطی ندارد

دنیا بچرخد

بایستد

این خواب های چرخدار

چرخ... چرخ

به من ربطی ندارد

هفته ی بعد

همین صدای... همین هوا

تو که باشی یعنی دنیا همیشه گی است

خواب... درخت

تپه همیشه گی است

محمد اکبری

«۱»

چه حوصله ی غریبی!

عشق نیامد

کوچه نیامد

سبزه نیامد

دلی ماند

و آوازی که بوی سیمان می داد

درین بست سیمانی

«۲»

عشق اگر راه بود

کوچه ها

تنگ نمی شدند

عشق اگر حوصله بود

کوچه ها

پیر نمی شدند

عشق اگر در سر بود

کوچه ها

سنگ نمی شدند.

خدا کند عشق باران باشد.



«۱»

ستاره‌ها
اندکند و
نزدیکند
صدای شان می‌کني
هفت ستاره‌ی کوچک
بال دربال گرد تو می‌رقصند.
انبوهند و
دورند
فرانمی خوانمشان
گریخته‌اند و
دیگر به جنگ نمی‌آیند.

«۲» همسفر

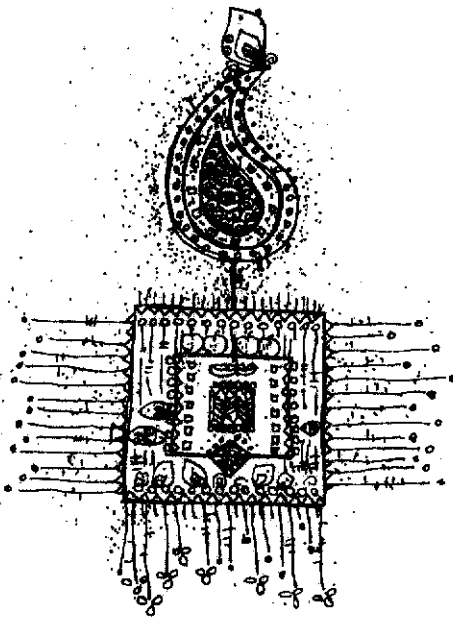
دست بردست من نهادی
و نیاندیشیدی
این غول سرگشته به کجا می‌کشاندت
هنوز بر گستره‌ای بیگانه
سرگردانی

باد



بنفشه بوندی

کرشمه‌ی باد است
با خشم ناله‌ی بیداد
که گوش مرا،
به شنیدن پنجره‌ام
باز می‌کند
هر چند پرنده‌ی خواب
بر نشست شب
پرواز می‌کند.



چه شوکتی دارد گریه
تا تو
مراثی این دیوارها را
بسرائی و
من از شگفت
سری نجبانم
که این کش‌ها
به انشعاب راه‌ها
بی‌پای مانده است
آه خدایا!
جهان در «گوگریو» مادران
چه حجم غریبی دارد

گوگریو - گفتن و گریستن سوگسود مادران بخناری به هنگام از دست دادن عزیزان

سندبادهای کوچک



احمد فریدمند

دل به شرجی آن جزیر سفر می‌کند گاهی
که تابستان
عصر
چند سندباد بحری کوچک - نمی‌دانم از کجا
- روی عرشه
پاره سکوت‌هایشان را
قطعه قطعه سر قلاب می‌زنند
و منتظر
که از دریا
اتفاق بیفتد!
کم کم
تاریکی هوا مد می‌شود
و نسیم
با مقدار حوصله
هرم آفتاب را
از پوست ما
بر می‌چیند
زنی
دستم گرفته
از خواب خیس
بیرون می‌آورد

ناهدید عباسی



«۱»

آن جا که
زنگ‌های خوشبختی
خاموش می‌شود
دروازگونی بخت
بر آنم
تا به رقص برخیزم
بر ویرانه‌های خیال
و کونکانه
گوش
به زنگوله‌ی فردها بسپارم.

«۲»

وقتی که
واژه
فقط واژه است
باید پی چیزی فراتر بود
در توضیح حیات
آن جا که نایبایی
آهسته می‌پرسد
زیبایی چیست؟



نیاز دیدار در دلم می‌تایید
دلهره‌ی دوری از نگاهم می‌بارید
بهارم به یغما رفت
و تو نیامدی
امشب، با پاییز می‌آیی
که ناله‌های بی‌دریغ باد
پریشانی رنگین مجنون را شانه می‌زند.

نفس آخر
فریاد ناصری



آمد
شبه آخرین نفسی که
نویاره برگردد
و سعی کرد به تمام دهلیزهای سینه‌ام
سریزند
مثل بارانی که بخواد
شام چاله‌های جهان را پر کند
اما
تازه دیدم چقدر با هم غریبه‌ایم



«۱»
زودتر از گیسوان تو
به تقویم‌های سوخته رسیده‌ام
مگر چند حرف
از بهار می‌گذرد؟
زمانی این علف‌ها
هم دیوانه‌ی ما بودند
ای کاش
بادها نامی نداشتند!

«۲»
باز هم
من و
تو
بادهایی که با ما نویده‌اند
در تمام آینه‌ها
بی‌واسطه مفعول بوده‌ایم
ماه را میان عقربه‌های تاریخ بگذار
تنها فریاد مرده‌گان
در گنبد کبود باقی می‌ماند.

حمیدرضا اقبال دوست



«۱» موش
موشها
هر قدر که می‌خواهند
گوشه‌ایشان را تیز کنند
نان ما
آجر شده است

«۲» قارچ
خوراکی یا سمی یا...
فرقی نمی‌کند
من هم مثل تو
از قارچ می‌ترسم
هیروشیما

بیمار



ناصر نصیری

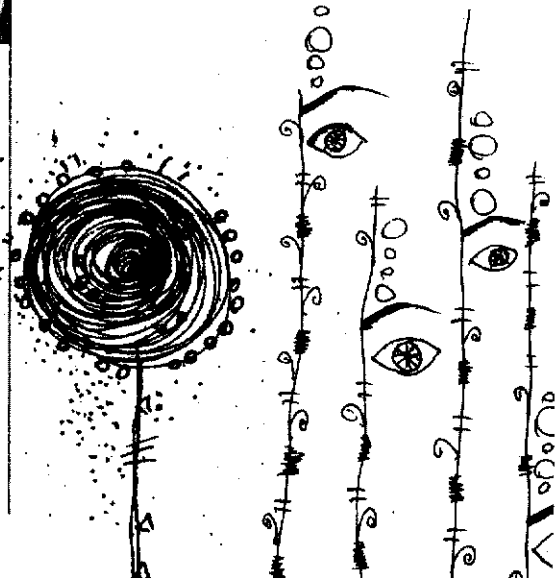
از خلوت این کوچه
از طاقی این همه در
تنها پای دلنگی می‌گذرد
از درز این پنجره‌ها
از شکاف شیشه
تنها دست یخ بسته‌ی باد
دیگر توان طلوع
در تن ستاره‌ها مرده است
کجاست لالایی گرم تو مادر
تا برای عبور
از این خواب بیمار
کلیدی تازه بسازم.

قدمی دیگر...



سارا پرتو

ترس، وحشت زده برگشت
تجربه سر خاراند
تردید، نگاهی به عقب کرد و نرفت
حادثه، آن سوتر
نقشه‌ی تازه‌ی خود را می‌چید
جاده تاریک به خود می‌پیچید
و سوال
چتری نوبر سر افراشته بود
کفش تصمیم گرفت
قدمی دیگر پیش!



ترانه‌هایی از چین کهن



علف‌های کرانه‌ی رود

علف‌های سرسبز کرانه‌ی رود
باغ‌های انبوه، انبوه از بیدها
دختر زیبای همسایه
آن‌جا در برابر پنجره با چهره‌ی درخشانش
سیمای گلگون و سرشار از شادیش
و دستان گشاده‌ی سپید و ظریفش
زمانی دختری نغمه‌سرا بود
اکنون شویش به سفر رفته است
مسافری است که هرگز باز نمی‌گردد
و بستر بی جفت سخت اندوهبار است.

در پاسخ امپراطور از: تاتو هونگ جینگ

می‌پرسید «در میان کوهساران چه داری؟»
تنها برای شادمانی من،
بر ستیغ کوهساران ابرهای سپید فراوانی
است:
اما آن‌ها را نمی‌توان گرفت و به پیشگاه
فرستاد.

مترجم: باجلان فرخی

سفر به کوهستانها

از: دومو

بر کوه‌های سرد، از کوره راه‌های سنگی
می‌گذرم
خانه‌های دور دست در مه سفید فرو رفته‌اند.
شامگاه آرابه را متوقف می‌سازم
می‌نشینم به ستایش بیشه‌های افرا
درختانی که برگ‌های یخ زده آن‌ها سرخ‌تر
از گل‌های بامداد بهاری است

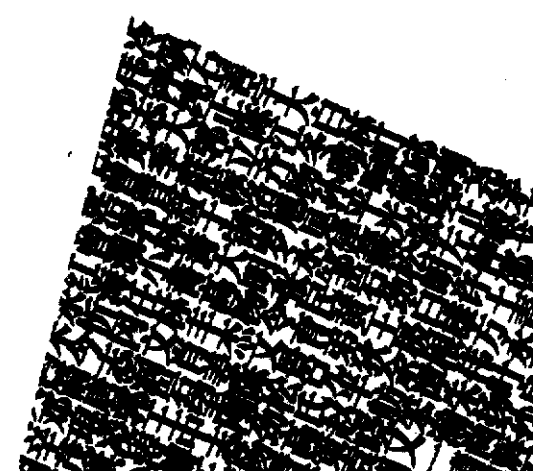
اسب سفید

نجیب است اسب سفید
جوانی را در خانه‌ی من طی کرده است
مهارش کنید، افسارش زبید
بگذارید تمام صبح را در آرامش باشد
بگذارید دوستم، اسب سفیدم بیاساید
نجیب است اسب سفید
بگذارید دوستم، اسب سفیدم بیاساید
بگذارید تمام شب را در آرامش باشد
نجیب است اسب سفید
اسبی که چونان «بزرگی»
یا همانند «بزرگ‌زاده» ای
تند و چالاک به سویم می‌آمد
بگذارید همدیگر را دوست بداریم.
بگذارید همدیگر را دوست بداریم،
بگذارید در آرامش باشیم
نجیب است اسب سفید
اسبی که چونان پاره یشمی -
با دسته‌ای از علف‌های خشک،
در میان دره، تنها غنوده است.
اسب سفید من!
همانند طلا یا چونان یشم مباحث
از دل من دور مشو

برای «برادرم»

از: شو - تونگ

باد بهاری رهگذر را به شتاب وا می‌دارد و
مرا غمگین می‌سازد.
بر جاده‌های ناشناس بهار را می‌بینم، بهاری
که زیبا نیست
با صدای بلند می‌خوانم
می‌خوانم تا آوای کلاغان را نشنوم
در آن سوی افق کسی است که هنوز به خانه
باز نگشته است



خوان اولیور به سال ۱۸۹۹ متولد شد. مدتی کوتاه وکالت کرد و سپس به ادبیات روی آورد. از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ سه کتاب شعر منتشر کرد. از سال ۱۹۳۵ به بعد شروع به نوشتن نمایشنامه کرد و در سال ۱۹۳۸ نیز در این رشته با موفقیت روبرو شد و جایزه‌ای نیز دریافت کرد. در طی سال‌های جنگ‌های داخلی انجمن نویسندگان کاتالان را به وجود آورد.

به دنبال شکست جمهوری خواهان ابتدا به فرانسه و سپس به شیلی رفت و تا سال ۱۹۴۸ به وطن باز نگشت. در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۱ نیز دو جایزه‌ی در زمینه دریافت کرد. تعدادی از آثار او عبارتند از: یک تراژدی در لی لی پوت، اعدام‌ها، سرزمین غرق شده‌گان، اخراجی‌های مزد گرفته

اخراجی‌های مزد گرفته

تصمیم گرفته‌ام که برای همیشه از این جا بروم:

آمین

ولی فردا باز خواهم گشت

زیرا پیر شده‌ام

و پاهایم که بر اثر نقرس ورم کرده

بسیار آزارم می‌دهند

اما روز بعد

که بر اثر نفرت جوان شدم

باز برای همیشه و همیشه از این جا خواهم

رفت. آمین

و روز بعد باز خواهم گشت

چون کبوتر مسافر

ابله چون او

اما نه با بی گناهی او

و نه با سبیدی او

مسموم افسانه‌ها،

با خورجین سنگین کفرها،

با چشمان قی‌آلود، اندام برهم فشرده،

استخوان‌های بیرون زده

شاهزاده‌ی محروم حتی از رویاهایم،

زیانم را بریده‌اند، اخته‌ام کرده‌اند

طعمه‌ی حشرات شده‌ام

با ترن اخراجی‌های مزد گرفته می‌روم
به درآویخته‌ام،

زمینی که میراث ما بود

از من به دور می‌گریزد

زمین از میان پاهایم جست می‌زند

و مرا می‌راند

علف، سنگ:

نشانه‌های عشق، در پس شرم

آه! زمین بی آسمان

اما مرا نگاه کنید:

بار دیگر باز گشته‌ام.

تنها، تقریباً کور بر اثر جذام

فردا باز خواهم گشت

این بار شما را نخواهم فریفت

آری، آری: چهار دست و پا خواهم رفت

چون جد اعلامیم،

از راه‌های قاچاقچیان

تا مرز سیاه مرگ

آن‌گاه خود را به سوی ظلمات سوزان خواهم

افکند

جایی که همه چیز بیگانه است

جایی که در تبعید

خدای دیرین اجدادم زندگی می‌کند





و این قانون‌ها که به ظاهر ساده

گیتا گرگانی

شخصیت پردازی‌ها، حوادث داستان، جذابیت و کشش اثر... و مهم‌تر از همه، آن چه می‌شود از اثری آموخت. در مجموع نقد ادبی باید به شناخت عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر یک اثر و نویسنده‌ی آن منجر شود. آستوریاس می‌گوید: نقدهای آثارش به خود او کمک کرده‌اند تا نوشته‌هایش را بهتر درک کند! فکر می‌کنید حرف مسخره‌ایست؟ نه، اصلاً یک بار منتقدی به ون‌گوگ گفت مشکل او نزدیک بودن بیش از حد به آثارش است و گفت: از آن‌ها فاصله بگیر، بعد ایرادشان را بهتر می‌بینی. در واقع منتقد کسی است که به خاطر جدا بودن از اثر، می‌تواند آن را به مراتب بهتر از خالق اصلی ببیند و درک کند. و دیدن و درک کردن به معنی کوبیدن و طرد کردن نیست. پس از این که در این بخش مجله از لذت مشاهده یا مطالعه تحقیر و خواری دیگران برخوردار شوید قطع امید کنید. و اما مصیبت دوم، خواننده‌ی ما بعد از اعلام بی‌اهمیت بودن تفاوت کاربرد عطر و ادوکلن نزد زن و مرد به صراحت دستور فرموده بودند «نه این که... برای خودتان و خودمان قانون بنویسید.»

شرمنده‌ام. واقعا شرمنده‌ام. چون اصلاً امکان پذیر نیست. بگذارید توضیح بدهم؛ موضوع تفاوت کاربرد عطر و ادوکلن مثل تفاوت کاربرد دامن و شلوار است. اگر شما در اثر تان به یک شخصیت مرد دامن پوشانیدید حتماً از این کار منظوری دارید، این طور نیست؟ این مرد ممکن است دچار بیماری روانی باشد، شاید تصور می‌کند آدم دیگری است و این توهم چنان شدید است که حتی هویت جنسی‌اش را تحت تاثیر قرار داده، مثل قهرمان مرد فیلم روح که بخشی از وجودش در نقش مادرش ظاهر می‌شد، یا شاید برای فرار از موقعیت یا مکانی خطرناک مجبور است ظاهر زنانه به خود بگیرد، و یا شاید یک مرد مغرور و متعصب اسکاتلندی است که در یک مراسم رسمی حاضر شده! فکر نمی‌کنم لازم باشد بیشتر از این توضیح بدهم. حالا برویم سر قوانین که خیلی به نظر ناخوشایند آمده. باز هم شرمنده‌ایم رفیق، برخلاف آن چه خیلی‌ها ادعا می‌کنند آثار هنری بیشتر از آن که به استعداد فردی و الهامات اتفاقی استوار باشند بر پایه‌ی اصول خلق می‌شوند. در بسیاری از موارد بی‌اعتنایی به این اصول و قوانین به شکست اثر منجر خواهد شد. به همین دلیل همان طور که در شماره‌ی قبل گفتیم هر نوع دست بردن و تغییر دادن قوانین هنری به تسلط و مهارت بسیار هنرمند نیاز دارد و اصلاً برای تازه‌کارها مناسب نیست. پس به جای ایراد بی‌وزنی از قوانین هنری سعی کنید آن‌ها را کشف کنید و بیاموزید. تسلط بر این

ابتدایی و اولیه در مورد نوشتن تذکر داده شده بود. خب شما باشید با چنین یادداشت عالمانه‌ای چه می‌کنید؟ به خصوص وقتی نویسنده با وجود غیر اصولی بودن شیوه‌ی نقد در مجله‌ای اثرش را برای همان مجله بفرستد و اصرار داشته باشد کارش در همان جا مورد نقد قرار بگیرد؟ اما فکر می‌کنم این خواننده‌ی عزیز و به احتمال زیاد بسیاری دیگر از جوانانی که از نقد اصولی دم می‌زنند (بدون ذکر ماهیت و چگونگی این اصول) لازم است بدانند آن چه در اینجا می‌گذرد با آن چیزی که اغلب اسم نقد روی آن می‌گذارند هیچ ارتباطی ندارد. جلسات نقد در ایران به نوعی عقده‌گشایی تبدیل شده و بیشتر به گروه درمانی شباهت دارد. هر قدر بیشتر خالق اثر را کوبید و تحقیر کنید (به خصوص اگر در این کار از کلمات کج و کوله‌ای استفاده کنید که نه خودتان از معنی آن‌ها سر در می‌آورید و نه دیگران) نقدتان اصولی‌تر خواهد بود! اشکر خدا از این جلسات نقد و ستون‌های نقد و چهار پایه‌های نقد هم زیاد داریم. اما نتیجه؟ صفر. این کار به بهتر شدن آثار ادبی کمک نمی‌کند. فقط آدم‌های مریض‌تر و مهاجم‌تری به جامعه تحویل می‌دهد. نقد ادبی بررسی و تحلیل یک اثر است برای هر چه بهتر فهمیدن آن. مفهوم اثر، حیاکلهش، روایات، میزان موفقیت نویسنده در انتقال افکار و ایده‌هایش،

وودی آلن در فیلم آنی هال می‌گوید، «من از کلوب‌هایی که امثال مرا عضو می‌کنند خوشم نمی‌آید.» فکر می‌کنم ما ایرانی‌ها هم از حرف‌هایی که از آن‌ها سر در می‌آوریم خوشمان نمی‌آید. به خصوص در حوزه‌ی ادبیات و یازبانم لال فلسفه. در شماره‌ی قبل این صفحه‌ها در نقد یک داستان به قوانین نویسندگی و امکانات قصه برای هر چه بهتر شدن پرداختیم و از شیوه‌ی معمول یعنی کوبیدن نویسنده و فکر نویسنده و همسایه‌های دست راست و چپ نویسنده، کاملاً پرهیز کردیم و اما حاصل کار:

یکی از خوانندگان مجله دو داستان فرستاده‌اند و خواسته‌اند در همین صفحه نقد شود، و یادداشتی هم با داستان‌ها همراه کرده‌اند: «اما از شما خواهش می‌کنم نقد درست و حسابی بکنید و اصول نقد را رعایت کنید نه این که تنها با گفتن این موضوع که عطر برای زن‌هاست و ادوکلن برای مردها این موضوع را از سر باز کنید. و برای خودتان و خودمان قانون بنویسید.» ماجرا از این قرار است که در قصه‌ی قبلی قهرمان داستان که مرد جوانی بود قبل از این که به دیدن دختر مورد علاقه‌اش برود عطری را که هدیه گرفته می‌زند، و در بررسی اثر تاکید شده بود عطر مال زن‌هاست نه مردها و باید به این قبیل نکته‌ها دقت کرد، به علاوه چند قانون بسیار

قوانین موفقیت شما را تضمین می کند نه صداقت
همراه با سردرگمی.

و اما چند قانون ساده‌ی دیگر:

□ در مورد جزئیات ظاهری شخصیت‌های داستان‌تان حساس و دقیق باشید. شما مجبور نیستید در توصیف خصوصیات ظاهری یک شخصیت، لباس، شغل، محل زندگی و خیلی چیزهای دیگری که به او مربوط می‌شود، اغراق کنید. به خصوص که در ادبیات خواننده می‌تواند از لذت خلق شخصیت‌ها در خیال خود برخوردار شود و نویسنده نباید او را به کلی از این حق محروم کند. اما از طرف دیگر نویسنده نباید آن قدر در مورد ظاهر یک شخصیت اطلاعات کمی ارائه دهد که خواننده قادر به تجسم آن فرد نباشد. برای مهارت پیدا کردن در این بخش باید به دیگران با دقت بیشتری نگاه کنید. به خصوص در افرادی دقیق شوید که در زندگی فردی شما جای خاصی ندارند و درباره‌ی آن‌ها زیاد نمی‌دانید. برای تمرین می‌توانید سعی کنید فردی را در چند خط و به ساده‌ترین شکل طوری توصیف کنید که قابل تجسم باشد. این کار خیلی شبیه طراحی اولیه در نقاشی است. معمولاً نقاش اول طرح اثرش را روی بوم می‌آورد بعد باریک آن را به تدریج کامل می‌کند. شما هم باید اول بتوانید طرحی ساده اما درست از یک شخصیت ارائه بدهید تا بعد بتوانید با پیش رفتن داستان این طرح را کامل کنید و خواننده را تا اعماق روح او ببرید.

□ خود را مجبور نکنید در مورد آن چه نمی‌دانید حرف بزنید. نویسنده یک انسان است و از دیدگاه یک انسان به جهان می‌نگرد. نه دانشمند است، نه مصلح اجتماعی، و نه تئورسین ایده‌های نوبری نجات جهان. نویسنده فقط یک انسان است که از دیدگاه خود و با احساسات و عواطف خاص خود به جهان نگاه می‌کند. اگر بتوانید آن چه را می‌بینید، حس می‌کنید، و می‌دانید درست به خواننده منتقل کنید کار بزرگی انجام داده‌اید. هر چه بیشتر خودتان باشید کارتان جذاب‌تر می‌شود. فراموش نکنید، شما تنها کسی هستید که دنیا را از دریچه‌ی چشم خودتان می‌بینید! پس آن چه می‌بینید یگانه است! □ هماهنگی را فراموش نکنید. باید عناصر مختلف یک داستان با هم هماهنگ باشند. یعنی باید بین شخصیتی که خلق می‌کنید و شیوه‌ی لباس پوشیدن و حرف زدنش هماهنگی وجود داشته باشد. یا وقتی داستانی به زبانی فاخر نوشته شده شخصیت‌هایش نمی‌توانند به لحن شکسته حرف



بزنند. در استفاده از اصطلاحات کوچک و بازار یا برعکس عباراتی سنگین و فلسفی دقیق باشید. استفاده از بهترین اصطلاحات یا عبارات در جای غلط نه فقط ارزش خود آن اصطلاح یا عبارت را از بین می‌برد به کار شما هم لطمه‌های غیر قابل جبرانی می‌زند.

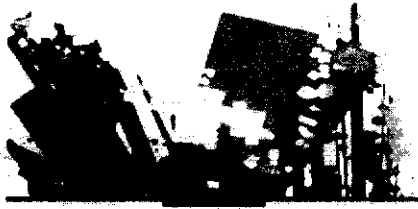
و حالا می‌رویم سراغ یک داستان تازه...

باران در یک روز گرم

نویسنده‌ی داستان، آقای چنگیزی، با وجود اعتراض به این بخش مجله خواسته بودند اثرشان در این بخش نقد شود، من هم با وجود سردرگمی و گیجی‌ام در مورد این که باید این کار را بکنم یا نه تصمیم گرفتم کارشان را تحلیل کنم اما البته به شیوه‌ای که خودم درست می‌دانم و بلد هستم. پس می‌رویم سراغ اصل داستان:

خوشبختانه آقای چنگیزی چند داستان دیگر هم برای مجله فرستاده بودند. در نتیجه می‌شود با دید وسیع‌تری به نحوه‌ی کارشان نگاه کرد. نکته‌ی بارز در همه‌ی داستان‌هایشان قدرت تخیل قابل تحسین نویسنده است. مسئله‌ای بسیار مثبت دیگر محدودیت زمان و مکان و شخصیت‌هاست که باعث می‌شود داستان‌ها ریتم مناسب و زنده‌ای داشته باشند و دچار پراکندگی نشوند. نویسنده به عنصر هیجان نیز توجه دارد و از آن درست استفاده می‌کند.

باران در یک روز گرم، قصه ایست که در واقع از هیچ خلق می‌شود. مردی می‌خواهد ضمن پیاده روی روزانه برای خرید به بقالی محل برود و برگردد. همین. اما یک اشتباه (گوش ندادن به حرف زنش و برنداشتن چتر) و بعد یک باران تند و بی‌موقع (که البته هواشناسی خبرش را داده بود) خرید ساده‌ی روزانه را به ماجراجویی هولناک تبدیل می‌کند.



قهرمان مرد داستان همیشه فکر می‌کرده از کدام راه تا بقالی برود، اما همیشه از همان راه قبلی می‌رفت و از همان بقالی همیشه خرید می‌کرد، «سی سال بود همین کار را می‌کرد» یعنی شخصیتی را در برابرمان داریم که جز در عالم خیال هرگز سرکشی نکرده. اما این بار یک عصیان کوچک نشان داده. به هواشناسی اعتماد نکرده، چتر را از دست زنش نگرفته. پس در واقع خطر کرده. به خاطر اعتماد به افکار خودش احتمال خیس شدن زیر باران را پذیرفته. مرد در برابر هواشناسی ای‌ا در واقع مرد در برابر خطرات پیش بینی شده در بیرون از خانه.

خطر ناگهان آشکار می‌شود. انگار دشمن فقط در کمین بوده تا او امنیت دنیای بیرون را باور کند و بی سلاح از پناهگاهش بیرون بیاید. مرد وقتی متوجه خطر می‌شود که دیگر کاری از دستش بر نمی‌آید. او در دام می‌افتد، جشمش تحلیل می‌رود، اما تسلیم نمی‌شود. او به مکان دیگری می‌رود و در آن جا چنان زنده است که از سرما رنج می‌برد. زنده و در عذاب از خطرانی که در دنیای ذرات کوچک او را تهدید می‌کند.

منطق اصلی این اثر، خطرانی که در ساده‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین لحظه‌های زندگی انتظار آدم را می‌کشد، همان منطق آثار دلهره آور هیچکاک است. اما...

متن به یک دست شدن نیاز دارد. اگر ما داستانی سوررئال در برابرمان داریم، آن هم با موضوعی بسیار فلسفی و عمیق، یعنی صحبت از هویت انسانی تحقیر شده‌ای که در برابر یک باران هم دوام نمی‌آورد، پس باید زبان فاخرتری را انتخاب کنیم. رفتن مرد به بقالی هیچ صدمه‌ای به قصه نمی‌زند اما مجبور نیستیم مدام روی بقالی رجب، و اسم رجب تاکید کنیم. این جا بحث بر سر فنا شدن در جامعه‌ی شهری است. در حالی که تاکید بر اسم رجب یک فضای روستایی را مجسم می‌کند. فضایی که در آن هنوز انسان آن قدر ارزشش را از دست نداده که ساده‌ترین پدیده‌ی طبیعت بتواند او را بدون سر و صدا از بین ببرد. از طرف دیگر داستان باید تکلیفش را روشن کند. تحلیل رفتن و اسیر شدن مرد در یک قطره‌ی باران بار بسیار شاعرانه‌ای دارد اما هجوم ناگهانی از این فضا به کلاس شیمی مدرسه اصلاً خوشایند نیست. به خصوص دعوی هیدروژن و اکسیژن فقط به درد شوخی‌های سر کلاس می‌خورد. آب شدن نمک‌های رجب توی باران و خطر آن‌ها برای مرد که حالا خیلی کوچک شده بیشتر از هر چیز یک فاجعه‌ی ادبی است. هر چند به احتمال

زیاد به قصد ایجاد فضاهای داستان‌های علمی تخیلی انجام شده.

اما چه می‌توانیم بکنیم؟

اگر در قسمت آخر عناصر شیمی کنار گذاشته شوند، و به بار فلسفی و شاعرانه‌ی داستان مجال رشد داده شود این مشکل بزرگ به سادگی از میان می‌رود. از طرف دیگر باید برای تحلیل رفتن مرد در زیر باران دلیل خداپسندانه‌ای پیدا کرد. چون داستان از قوانین خیال پیروی می‌کند می‌شود در همان عالم تخیل علتی برای این امر پیدا کرد. چیزی که به خواننده از قبل اخطار بدهد چرا باران می‌تواند زندگی مرد را به مخاطره بیندازد. شاید مرد کاغذی است. مردی کاغذی که در دنیایی کاغذی زندگی می‌کند. نثر نویسنده هم دچار سردرگمی است. در اوج

داستان مرد را «ریزه میره» توصیف کردن یا اصرار در این که او «آب رفته» فقط به اثر لطمه می‌زند. زیباترین قسمت داستان وقتی است که «... در یکی از قطره‌های باران گیر افتاد و قطره او را همانند یک ذره شن به داخل اقیانوسی از باران پرت کرد و او مانند چوب پنبه‌ای سبک روی آب باران شناور شد و در میان قطره‌های باران گیر افتاد...» همین قسمت نشان دهنده‌ی یک تخیل قوی و سیال است که می‌تواند بدون ترس از مرزهای بسیاری عبور کند.

اما باز چند نکته:

یک مرد نمی‌گوید «وای خدایا» این عبارت زنانه است و کم و بیش همان حالت عطر را دارد. «فکر کرد هوا بهتر شده است و خیریت است...» اولادو «است» پشت سر هم در چنین جمله‌ی

کوتاهی اصلا زیبا نیست. «تاینا» «خریت است» هیچ تناسبی با بقیه داستان ندارد. «تابلوی توسری خورد...» این نحوه‌ی توصیف خیلی قدیمی و تکراری است. وقتی فکر نو دارید آن را در جامه‌های کهنه نپوشانید. عدم تناسب بین این دو حالت ناخوشایندی به وجود می‌آورد. آقای چنگیزی، نوشتن کاری است که به مقدمه‌ای طولانی نیاز دارد. سال‌ها طول می‌کشد تا کسی درست نوشتن را بیاموزد. و بعد تازه مشکل فکر و ایده به میان خواهد آمد. شما قدرت تخیل فوق‌العاده‌ای دارید. اگر درست از استعدادتان استفاده کنید تردید ندارم داستان‌های بسیار زیبا و باارزشی خلق خواهید کرد. اما قبل از هر چیز روی هر کلمه‌ای که بر کاغذ می‌آوردید دقت کنید. کلمه ابزار نویسنده است. باید بتوانید به بهترین نحو از این ابزار استفاده کنید.

خیس هم نمی‌شوم، به علاوه دست‌ام باز است تا هر چی دل‌ام می‌خواهد بخرم. هوا گرم بود و کمی شرجی و خورشید وسط آسمان گر گرفته بود پایش را که بیرون گذاشت رطوبت هوا روی تنش نشست. فکر کرد از چه راهی برود همیشه این فکر را می‌کرد و همیشه هم از یک راه می‌رفت و تنها از یک جا خرید می‌کرد سی سال بود همین کار می‌کرد. از خیابان رد می‌شد و توی پیاده رو تا جایی که چنارها و سایه‌هایش بودند می‌رفت و در انتها تنها بقالی رجب دیده می‌شد با ستونی از شیشه‌های نوشابه و نان‌های ماشینی و بسته‌های نمک که همیشه خدا دم در ولو بود و هیچ‌کس به صرافت این نمی‌افتاد که یکیش را کش برود هر چند به درد کسی هم نمی‌خورد اگر نه رجب توی صد تا سوراخ قایم‌اش می‌کرد به نظرش رجب گدا گوری بود هر چند واقعا در آمدش بد نبود اما چه فایده که عین سگ زنده‌گی می‌کرد. سی سال بود با رجب دوست بود و ازش خرید می‌کرد و تمام سال‌ها ازش بدش می‌آمد. به ساعت‌اش نگاه کرد حوالی ظهر بود. غالباً رفت و آمدش دو ساعت طول می‌کشید فکر کرد: هوا خوب است، خوب، و برای این که مطمئن شود اتفاقی نمی‌افتد پیش خودش گفت: باران، آن هم این وقت سال؟ چه مزخرفاتی به علاوه تا ناهار بر می‌گردد خانه، بعدش هر چی می‌خواهد بشود شاید طرف‌های عصر که هوا یک کم خنک می‌شود باران بزند اما حالا بعید است. سایه چنارها خنک و بلند بود و ته‌های بلندشان



علی چنگیزی

می‌گوید زیاد اعتقادی به هواشناسی و خبرهایش نداشت. گفت: چچی بخرم؟ زنش گفت: چتر ببر، خیس می‌شوی. نبرد، فکر کرد باران نمی‌بارد،

هواشناسی اعلام کرد باران می‌آید، زنش گفت روز مناسبی برای پیاده روی و خرید نیست و نرود، خودش فکر کرد هواشناسی بی‌ربط

روی پیاده رو کج شده بودند و برگ های خوش فرمانشان توی باد بیچ و تاب می خورد و تته بلند و باریک شان با یک نسیم کوچک موج بر می داشت و هرچه باد شدیدتر می شد موج برداشتن شان بیشتر و بیشتر می شد و حسابی لنگر می انداختند، سایه درخت ها روی زمین تلوتلو می خورد. سرعت وزش باد سریع تر و سریع تر شده بود فکر کرد: بدجوری طوفان شده است و هنوز نیم ساعتی بیش تر نبود که از خانه بیرون زده بود و لااقل یک ساعت و نیم دیگر راه داشت و دودل شد که برگردد. اما باران آن هم این وقت سال؟ ابرها انگار پشت خاکریزی پنهان شده باشند یک دفعه داشتند سرمی رسیدند و به سرعت به شهر نزدیک می شدند و عین یک گردباد بزرگ آسمان را در می نوردیدند و عین برق و به یک چشم هم زدن روی سر شهر را گرفتند و روی سایه درخت ها و بدن اش و حتی روی مغازه رجب، سایه انداختند و خورشید را پشت تیره گی شان پنهان نمودند. هوا خنک تر شده بود. فکر کرد هوا بهتر شده است و خیریت است اگر برگردد تقریباً نصف راه را رفته بود و حالا می توانست ستون نوشابه های دکان رجب و تابلوی تو سری خورده اش را که روش نوشته بود: «می نی سوپر» ببیند. باید به پیاده روی ادامه می داد باد خنکی که از روی ابرهای سرد بالای سرش می گذشت روی تن خیس اش پیچید و سرخالش آورد و گام هایش را این بار نه زیر سایه درختان بلکه در سایه ای که از آسمان بر او افتاده بود بر می داشت و هنوز هم زیر لب می گفت باران چه مزخرفاتی. تازه اگر باران بیارد می تواند پیش رجب بماند تا باران بند بیاید یا یک چتر ازش قرض بگیرد، هر چند واقعا گشنه گداست. اما آسمان از او جلوتر بود و چند قدمی برنداشته بود که یک قطره کوچک آب افتاد روی بینی اش فکر کرد اشتباه کرده است. باران این وقت سال؟ اما با وجود این ناخودآگاه قدم هایش را سریع تر بر می داشت. توی همین فکرها بود که یک قطره ای دیگر به صورتش خورد و بعد دوباره یک قطره دیگر و قطره های بعدی. حالا رد قطره های باران روی شلوار و پیراهن اش کاملاً پیدا بود. فکر کرد: الان بند می آید و باران این وقت سال زود می زند و زود بند می آید. اما باران داشت شدیدتر می شد و حالا قطره ها درشت شده بودند و پشت سر هم فرود می آمدند. باران شروع شده بود و به شدت می بارید و انگار زیر دوش آب سرد راه برود در عرض چند دقیقه خیس آب شد آرزو کرد کاش حرف زنش را گوش داده بود و

لااقل چتر را آورده بود تا خیس نشود اما نیاورده بود و می بایست هر چه زودتر جایی پیدا کند و زیرش پناه بگیرد تا کمتر خیس شود از این که زنش یا رجب او را این جور خیس و آب کشیده ببینند و اهمه داشت، هر چند هنوز ته دلش می گفت باران... دست اش را روی سرش گرفت و با عجله به طرف مغازه رجب حرکت کرد، دیگر نزدیک اش شده بود. رجب را دید که دم در مغازه اش کنار جعبه ای نوشابه ها پیش بسته های نمک ایستاده و باران را تماشا می کند. فکر کرد: الان می رسم بهش و بفهمی نفهمی خواست به رجب که به باران خیره شده بود و دستاهش را روی سینه اش به هم گره زده بود سلام کند که حس کرد شلوارش دارد از پایش می افتد و کتش روی شانه اش سنگینی می کند چه بد شانس و بدتر از آن هر قدمی که بر می داشت این امر (!) تشدید می شد. فکر کرد شاید از بس آب خورده اند سنگین شده اند خواست با دست اش شلوارش را بالا بکشد که کاملاً از پایش درآمد و روی زمین افتاد و بدجوری خیس و کثیف شد و کتش هم انگار از آهن بافته شده باشد روی شانه های نزار شده اش لق می خورد و به بدنش فشار می آورد، احساس کرد دست هایش دارند توی کت آهنی پنهان می شوند و انگاری کوتاه می شوند. حالا دیگر نمی توانست دست اش را از آستین کتش خارج کند و کفش هایش هم اوضاع جالبی نداشت و به پاهایش زار می زد و کم کم دیگر توان بلند کردن آن ها را نداشت انگار پایش را توی کفش یک غول یا کفش هایی از فولاد کرده باشد. داد زد: وای خدایا همه چیز سنگین و بزرگ شده است و بعد گفت: رجب، اما رجب حواسش پیش نمک ها بود و داشت فکر می کرد چه کار کند تا نمک ها آب نخورند، سعی کرد دوباره راه برود و همین جور که داشت راه می رفت و شلنگ تخته می انداخت قدم هایش کوتاه تر و کوتاه تر می شدند. و فاصله ها دورتر و دورتر و توان رسیدن اش به سایه بان دکان رجب، کمتر و ارتفاع سایه بان هم بلند و بلندتر، حتا رجب داشت عظیم می شد و اندازه ای یک چنار بلند شده بود و چنارها دیگر بالکل ناپیدا شده بودند به تته هایی که قطر شان به اندازه کوهی زمین شده بود تبدیل شده بودند. همه چیز آن قدر بلند و عظیم شده بود که دیگر نمی توانست ببیند شان و آن قدر دور که دیگر مطمئن شد هرگز نه به رجب می رسد و نه به هیچ جای دیگر. هر لحظه که می گذشت بیش تر و بیش تر آب می رفت و

کوچک و کوچک تر می شد و توی خودش میچاله می گشت و احساس کرد هر قطره آبی که رویش می افتد اوضاعش را وخیم تر می کند و ریزه تر می شود و قطره های آب بزرگ تر و درشت تر و سنگین تر می شوند و هر قطره آبی که فرود می آمد همانند موجی سنگین، درست مثل پتک به سرش می خورد و داغانش می کرد. داشت حسابی آب می رفت و کوتاه می شد، مرتب کوتاه می شد. فکر کرد آب باران بهش نساخته است و شاید سرش گیج رفته که این جور همه چیز بزرگ و بدقواره و دور شده است و خودش کوچک و ریزه میزه شده است، توی همین فکرها بود که در یکی از قطره های بزرگ باران گیر افتاد و قطره او را همانند یک ذره شن به داخل اقیانوسی از باران پرت کرد و او مانند چوب پنبه ای سبک روی آب باران شناور شد و در میان قطره های باران گیر افتاد. با وجود این آب رفتنش ادامه داشت و یک لحظه هم متوقف نشد و باز شروع به کوچک شدن کرد و آن قدر آب رفت تا توی یک مولکول کوچک آب فرو رفت و بین هیدروژن ها و اکسیژن اش زندانی شد و دوباره و دوباره کوچک تر شد و اندازه ای یک اتم، کوچک و کوچک تر، اندازه ای یک الکترون که دور هسته ای هیدروژن می گردد آب رفت و شروع کرد به دور هسته گشتن و به سرعت می گشت و دیگر نمی توانست رجب و درخت های چنار را ببیند و تشخیص دهد و داشت به ابری از الکترون تبدیل می شد. توی آن اوضاع داشت بالا می آورد و سرش گیج می رفت و دل و روده ای کوچک اش در هم پیچیده بود که آرزو کرد کاش چتر آورده بود و این بار به اعلام هواشناسی گوش داده بود و دست آخر، به سرعت توی یک از اربیتال ها از نظرها پنهان شد و نفهمید اکسیژن و هیدروژن ها دارند بر سرش دعوا می کنند و حواسشان به نمک هایی که دارند توی خودشان حل می کنند نیست. آب باران شور شده بود و نمک های رجب کم کم توی قطرات آب باران حل می شدند و سدیم و کلر نمک که توی اب از هم جدا شده بودند توی آب باران پخش می شدند و به مردی که آب رفته بود چپ چپ نگاه می کردند و حسابی کینه اش را به دل گرفته بودند و جدایی شان را گردن او می انداختند و اگر توی یکی از ابرهای الکترونی پنهان نشده بود حساب اش را رسیده بودند. نه حواس اش به این چیزها نبود چون خیلی خیلی آب رفته بود و تن عریانش توی سرمای ابر الکترونی لک و لک می لرزید.



شب سوخته

گیتا گرکانی

همه جا را دنبال پسرش گشت به هر کسی متوسل شد. روزهای بی شمار از یک نقطه‌ی شهر به نقطه‌ی دیگری رفت. در خانه‌ها را کوبید و از همه نشان از پسرش گرفت. چند ساله بود؟ شکلی بود؟ آخرین بار که دیده شد چه لباسی به تن کرده بود؟... خانم عمادی به همه‌ی سؤال‌ها جواب داد. بارها و بارها همه را تکرار کرد. اما یک روز وحشتزده متوجه شد دارد چهره‌ی پسرش را از یاد می‌برد. راستی موهایش چه رنگی بود؟ واقعا همان طور که فکر می‌کرد قهوه‌ای بود یا رنگ دیگری داشت؟ شاید موهایش سیاه بود. موهای صاف سیاه، یا نه، موهای قهوه‌ای مجعد؟ با گذشت زمان پسرش چهره‌ی دور و دلنگی شد. چهره‌ای محبوبانگهی بدون لبخند. نگاهی مثل آن روز که پسر بچه‌ای بود و پدرش بی دلیل برای همیشه آن‌ها را ترک کرد.

عکس‌های پسرش را همه جای خانه گذاشت تا چهره‌اش را از یاد نبرد، و در راه روی دیگران بست. حالا دیگر کسی نمی‌توانست با سؤال کردن درباره‌ی پسرش خاطره‌اش را کم‌رنگ‌تر کند. روزها روی یک صندلی راحتی قدیمی می‌نشست و به عکس پسرش روی دیوار خیره می‌شد. آن قدر به تصویر خیره می‌ماند تا آفتاب غروب می‌کرد و

شور و شوق زیستن داشته باشد دیر یا زود خودش هم شکل خانه می‌شود. خمود و دل‌شکسته و کج خیال. این ربطی به تازگی و کهنگی خانه یا کوچکی و بزرگی‌اش ندارد. بعضی جاها برای زندگی کردن ساخته نشده‌اند. در آن‌ها فقط می‌شود مُرد. روح یا جسمت می‌میرد. این مهم نیست. مهم مردن بی‌موقع و از سر ناچار است. انگار می‌میری چون کار بهتری از دست بر نمی‌آید.

برای خانم عمادی و پسرش هم این خانه آخر خط بود. پسرش از روز اول آن جا را دوست نداشت. اما برای خانم عمادی آنجا خانه‌ای کوچک و دلنشین بود که با درآمد کمش تناسب داشت. همسایه‌های طبقه‌ی اول هم مردمی آرام و سربه‌زیر بودند. زن و شوهری با پسری هم سن و سال پسر او. روزی که به آن جا آمد انگار زیر زمین را ندید. بعدها خیلی فکر کرد اما اصلا یادش نیامد متوجه‌ی زیر زمین شده باشد.

پسرش، یک سال بعد از اسباب کشی به خانه‌ی جدید، گم شد. چنان ناپدید شد که انگار هرگز وجود نداشته. یک روز رفت و دیگر برنگشت. همین. نگاه‌های ترحم‌آمیز، حرف‌های بی‌سروته و دلسوزی‌های مزورانه، تنها چیزهایی بودند که دیگران تحویلش دادند.

صبح، خانم عمادی مثل هر روز موهای خاکستری‌اش را صاف به عقب شانه کرد و محکم پشت سر بست. روسری سرش کرد، دو سرش را محکم زیر گلویش گره زد، روپوش پوشید، ساک خریدش را برداشت و با آن اندام لاغر و بلند بی‌سر و صدا از پله‌ها مثل سایه‌ای لغزید و پایین آمد.

به حیاط که رسید دزدانه نگاهی به در بسته‌ی زیر زمین خاموش انداخت، و فقط وقتی پایه کوچکی گذاشت و در را پشت سر بست، نفسی به آسودگی کشید. در این ده سال هرگز این قدر درمانده نشده بود. چهار ماه پیش به دوستی نوشته بود «فقط خدا می‌داند چه بر سرم خواهد آمد. کمکم کن!» هنوز به نامه‌اش جوابی داده نشده بود. نمی‌دانست تا کی می‌تواند در برابر این همه تهدید و هراس تاب بیاورد.

گاهی آدم‌ها هستی‌شان را بر خانه‌ها تحمیل می‌کنند و گاهی خانه‌ها سرنوشت آدم‌ها را رقم می‌زنند. در بعضی خانه‌ها، در آن‌ها که برای آدم آخر خط خواهند بود، نمی‌شود خندید. همیشه یک چیزی یک جوری اسباب زحمت و ناراحتی است. دل آدم به چیزی خوش نمی‌شود، یا اگر شد دیر یا زود آن مایه‌ی شادی را از دست می‌دهد. و هر چقدر

همه جا در تاریکی فرو می رفت. و شب می رسید و پسرش بر نمی گشت و نمی توانست به دنبالش برود چون می ترسید گمشده اش در نبودن او راه خانه را گم کند.

خانم عمادی پرسید «پس حقوق ها را کی به حساب می ریزند؟»

کارمند بانک با لحنی دلسوزانه پاسخ داد «خدا می داند. اما می ریزند. بالاخره می ریزند.» خانم عمادی لحظه ای به کارمند که پشت دیوار شیشه ای نشسته بود نگاه کرد. جوان بود. لابه لای موهایش تک و توک تارهای سفید دیده می شد. اما صورتش حتی یک چین هم نداشت. چشم هایش سرد بود. با چهره ی جوان و لحن دوستانه اش تضاد داشت. یکی از آن ها بود. خانم عمادی بدون یک کلمه حرف به گیشه پشت کرد و به طرف در به راه افتاد. کارمند بانک از رفتار خانم عمادی که همیشه کم حرف و خوددار بود، سرسوزنی تعجب نکرد.

حالا می فهمید چرا به نامه هایش جواب داده نمی شود. آن ها هرگز به مقصد نمی رسیدند. هیچ کس نامه هایش را دریافت نمی کرد. این نامه را هم که به دست خودش توی صندوق پست انداخته بود دزدیده بودند. مطمئن بود. چهار ماه تمام منتظر دریافت پاسخ نامه ای بود که هرگز به مقصد نرسیده بود.

نامه اش را می دزدیدند. حقوقش را نمی دادند و آشکارا دستش می انداختند. قیافه ی کارمند بانک که با آن لبخند کج و کوله اش جمله ی خود او را تحویلش داده بود از نظرش دور نمی شد. «خدا می داند!» اما این جاصحبت از شیطان بود، نه خدا. و او این را می دانست. آن ها همه جا بودند. به هر شکلی در می آمدند. و هر کاری می خواستند انجام می دادند.

به خانه رسید. با شتاب از پله ها بالا رفت. قفل در را باز کرد و وارد خانه شد. اما جلو نرفت. صاف و بی حرکت نزدیک در ایستاد و با نگاهش همه جا را به دقت پایید. نباید می فهمیدند از حيله ی تازه ی آن ها با خبر شده. دور تا دور اتاق را نگاه کرد. همه چیز سر جایش بود. همه چیز جز مجله های قدیمی تلنبار شده در گوشه ی اتاق که همه را پسرش خریده بود. با ظاهری بی تفاوت به سراغ مجله ها رفت. آن ها را به هم ریخته بودند. خوب که گشت متوجه شد مجله ای که آدرس دوستش را با عجله روی آن نوشته بود، دیگر نیست.

در مدت شش ماه، یازده بار قفل در را عوض کرده بود و باز به خانه اش آمده بودند. آمده بودند تا توی

هر سوراخ سنبه سر بکشند. همه چیز را زیرورو کنند و آخرین امید او را هم بدزدند.

خانم عمادی مثل تمام وقت هایی که احساس درماندگی می کرده به تخت خوابش پناه برد. چون مرده ای دراز کشید و به سقف خیره شد و فکر کرد و فکر کرد و فکر کرد.

در اتاق او تنها نشانه های گذشت زمان در دنیای بیرون، در دنیای موجودات بیگانه، صدای کوچه و تغییر روشنایی بود.

برای خانم عمادی زمان مثل تمام این ده سال کند و سرشار از ترس می گذشت.

روز دوم بود که در زدند. زن همسایه با چهره ی دوستانه ی ساختگی اش برای او آتش آورده بود. خانم عمادی با وقار و متانت همیشگی کاسه ی آتش را گرفت. تشکر کرد. در را بست و محتویات کاسه را توی سطل آشغال خالی کرد. شش ماه پیش به هندوانه ای که تازه خریده بود اسید تزریق کرده بودند. فهمید اما به روی خودش نیاورد. جلوی چشم آن ها، در نهایت متانت، هندوانه را برد و گذاشت سر کوچه. انگار نه انگار اتفاقی افتاده یا از نقشه ی آن ها برای از بین بردنش بویی برده.

بعد گوجه فرنگی ها را مسموم کردند. و عاقبت در بطری عرق آویشن که همیشه به خاطر ناراحتی معده اش نگه می داشت، نفت ریختند. همه ی این کارها را کردند بی آن که کسی حرف او را باور کند. آقایی که در انجمن خام خوارها بود اگر چه پذیرفت در بطری به جای عرق آویشن نفت ریخته شده اما به او گفت حتما خودش اشتباه کرده و بعد از این باید بیشتر مواظب باشد.

خانم عمادی می دانست کسی حرف هایش را باور نمی کند. برای همین مجبور شد در خوردن هر چیزی دقت کند تا نتوانند مسمومش کنند. همیشه لاغر بود. اما ترس از مسموم شدن به دست آن ها، تنها سایه ای از او باقی گذاشته بود. موقع نگاه کردن به خودش در این که فکر می کرد همه همین هستند. سایه، سایه ای از آن چه بوده اند. اما نمی توانست «بودن» را به یاد بیاورد، یا دست کم آن چه را خودش روزگاری بوده در ذهنش زنده کند.

روز سوم هم به شب رسید. نیمه شب روی تخت دراز کشیده بود. به بازی نور روی سقف نگاه می کرد و به صدای خش خش چوب های کهنه، حرکت سوسک ها و صدای دیگر، صدایی غیر قابل تشریح، صدای حرکت ناپیدای آن ها، گوش می داد. از شبی که با صدای حرکت موجوداتی نامرئی بیدار شد، به حضور آن ها پی برد. آن وقت به تدریج همه چیز را فهمید. و حالا دیگر تردید

نداشت.

همسایه های طبقه ی اول با آن ها هم دست بودند. بعد از گم شدن پسرش اول دلنداری اش دادند. فکر می کردند با گذشت زمان از جستجوی او دست می کشد و حالا که می دیدند امید بازگشت او را از دست نمی دهد می خواستند او را از بین ببرند. یک روز به سراغش می آمدند. از لای دیوارها، از توی حمام، پیدا می شدند یا صاف و ساده پله های خانه را می گرفتند و می آمدند بالا. و هیچ کس حرفش را باور نمی کرد.

آن ها وجود داشتند، توی زیر زمین زندگی می کردند و از آن جا به راهرو، راه پله، دیوارها، اتاق ها و حتی درون آدم ها، راه پیدا کرده بودند. آن ها بودند و نبودند. به چشم نمی آمدند، اما می شد حضورشان را حس کرد. بوی خاصی داشتند، بوی خاطرات ناخوشایند و از یاد رفته. در ی بودند به سوی عدم، نیستی. چاهی سیاه و بی انتها بودند که هستی را در خود فرو می کشید و خاموش می ماند. آن ها آدم ها را می دزدیدند و به جایی می بردند که کمتر کسی از آن بر می گشت. اگر هم بر می گشت مسخ شده تروبی روح تر از آن بود که بشود چیزی از او پرسید یا نشانه ای گرفت. آن ها روح آدم ها را برای ابد اسیر می کردند. بازگشته های بی روح با چشم های تهی و حرف های بی سروته نمی توانستند برای پیدا کردن پسرش به او کمک کنند. به خودشان هم نمی توانستند کمک کنند. ناگهان روی تخت نشست. ابدیتی در کار نبود. باید زودتر به این فکر می افتاد. می توانست خانه ی آن ها را نابود کند.

از جا بلند شد. به آشپزخانه رفت. یک قوطی کبریت و یک مشت دستمال کهنه برداشت. آهسته از لای در بیرون لغزید. موقع پایین رفتن از پله ها دقت کرد سرو صدا نکند. جلو در خانه ی همسایه لحظه ای صبر کرد و خوب گوش داد. خبری نبود. نمی توانستند مزاحم او شوند.

توی حیاط کنار پنجره ی زیرزمین که همیشه پر از پیت های نفت بود، ایستاد. پارچه ها را آتش زد. از پنجره انداخت تو و همان طوری که شعله های آتش از زیرزمین زبانه می کشید آرام از پله ها بالا رفت فقط لحظه ای جلو در خانه ی همسایه ایستاد. خواب بودند. می توانست با خیال راحت به خانه اش برود.

خانم عمادی به خانه رفت و در را پشت سر باز گذاشت تا شعله ها آسان تر به داخل منزل راه پیدا کنند. تارسیدن آتش رو بروی عکس پسرش روی میز راحتی کهنه اش نشست و انتظار کشید. درست مثل تمام ده سال گذشته که انتظار کشیده بود.



صداها، در فضا و در شب



تراموا، در بعد از ظهری که از مه مرطوب بود پیش می‌رفت. بعد از ظهر خاکستری بود و تراموا زرد و محو، ماه دسامبر بود و کوچه خالی و خاموش و بی نشاط بود و رنگ زرد تراموا در بعد از ظهر شناور شده بود. اما در تراموا کسانی نشسته بودند، گرم و نفس زنان و مضطرب؛ پنج شش نفر در تراموا بودند، آدم‌هایی نامشخص و تنها در بعد از ظهر دسامبر، اما گریبان خود را از مه مرطوب نجات داده بودند. زیر چراغ‌های کوچک امیدبخش نشسته بودند و سخت تنها بودند. فقط پنج نفر بودند؛ تنها و نفس زنان؛ و بلیط فروش ششمین نفر بود. در آن عصر مه آلود و خلوت با دکمه‌های برنجی ظریفش در تراموا بود و بر شیشه‌های مرطوبی که بر اثر نفس‌ها مه گرفته بود، چهره‌های درشت اخم آلود می‌کشید. تراموا با سرعت و با تکان‌های شدید پیش می‌رفت. زرد، در دل دسامبر. در تراموا پنج نفر از مه نجات یافته نشسته بودند و بلیط فروش سرپا بود و آقای سالخورده که در زیر چشم‌هایش کیسه‌های اشک پر از چین و چروک بود، دوباره با صدای خفیف شروع به صحبت کرد:

«در فضاست و در شب، یا فقط در شب این است که آدم خوابش نمی‌برد. آری، فقط به این علت است. یگانه علتش صداهاست. باور کنید که فقط به علت آن صداهاست.»

آقای پیر اندامش را به جلو خم کرد. کیسه‌های اشک آهسته تکان خوردند و انگشت سبابه‌ی او که به طور عجیبی براق بود مستقیماً به طرف سینه‌ی پیرزنی که روبرو نشسته بود دراز شد. زن با سر و صدا از دماغ نفس کشید و به انگشت



سبابه‌ی براق و هیجان زده مرد چشم دوخت. همان‌طور با سر و صدا از راه دماغ تنفس می‌کرد. چاره‌ای نداشت، زیرا زکام زمستانی سختی گرفته بود که تاریخ‌هایش نفوذ کرده بود. اما با وجود این، اشاره انگشت براق زن را به هیجان آورده بود. دو دختر که در آن سر تراموا نشسته بودند با هم بیچ بیچ می‌کردند، از وجود صداهای شبانه خبر داشتند؛ آن‌ها بیش از هر کس دیگر از این صداها با خبر بودند، اما همان‌طور بیچ و بیچ می‌کردند و نیز از هم دیگر خجالت می‌کشیدند و بلیط فروش بر شیشه‌های مه گرفته چهره‌های درشت اخم آلود می‌کشید. و باز مرد جوانی در تراموا نشسته بود؛ چشمانش را بسته بود و

ولفگانگ بورشرت
مترجم: رضا سید حسینی

چهره‌اش زرد بود؛ با چهره‌ی زرد زیر نور کدر چراغ نشسته بود و چشمانش را چنان بسته بود که گویی در خواب است. و در بعد از ظهر مه آلود و خلوت، تراموای زرد شنای کرد و راه به جلو باز می‌کرد. بلیط فروش چهره‌ی اخم آلودی بر شیشه کشید و به مرد سالخورده که کیسه‌های اشکش آهسته تکان می‌خورد گفت: «آری، درست است؛ صداها هست، انواع صداها. و طبعاً شب‌ها بیشتر است.»

دو دختر در ته دل خجالت کشیدند و به بیچ بیچ‌شان ادامه دادند و یکی از آن‌ها با خود فکر کرد: «شب‌ها، بیشتر شب‌ها!». مردی که کیسه‌های اشک چشمش تکان می‌خورد انگشت براقش را از سمت پیرزن زکامی کنار کشید و به طرف بلیط فروش دراز کرد و آهسته گفت:

«گوش کنید چه می‌گویم. صداها هست در فضا، در شب و آقایان محترم، خانم‌های محترم...»

انگشت سبابه‌اش را از بلیط فروش برگرداند و به طرف آسمان گرفت:

«می‌دانید صدای چه کسانی است؟ این صداها در فضا و در شب هیچ می‌دانید که صدای چه کسانی است؟»

کیسه‌های اشک در زیر چشمهایش آهسته تکان خوردند. چهره‌ی جوان که در آن سر تراموا نشسته بود زرد زرد بود و چنان که گویی در خواب باشد چشم‌هایش بسته بود. مرد سالخورده که کیسه‌های اشک داشت زمزمه کرد:

«صدای مرده‌هاست. بیشتر صدای مرده‌هاست. صدای مرده‌ها، آقایان محترم، خانم‌های محترم. عده‌شان خیلی زیاد است، تا شب می‌رسد در فضا جمع می‌شوند. مرده‌ها زیادند. خیلی زیادند. چون که همه قلب‌ها پر است. قلب‌ها مالا مال است و مرده‌ها فقط می‌توانند در قلب مردم جا بگیرند. این طور نیست؟ اما مرده‌ها خیلی زیادند و نمی‌دانند کجا بروند؟»

دیگران که در این تراموای بعدازظهر بودند نفس‌ها را در سینه حبس کردند. فقط جوانی که چشم‌هایش را بسته بود چنان که گویی در خواب باشد، نفسی عمیق کشید. پیرمرد انگشت براقش را به ترتیب به سوی کسانی که حرف‌های او را گوش می‌دادند دراز کرد. به سوی دخترها، بلیط‌فروش و زن سالخورده. و بعد هم زمزمه کرد:

«این است که آدم خوابش نمی‌برد. برای همین است. در فضا خیلی مرده هست؛ بی‌جا و مکان. تا شب می‌شود سر و صدا به راه می‌اندازند و برای خودشان دنبال یک قلب می‌گردند. مرده‌ها شب بیدارند. این است که آدم خوابش نمی‌برد. مرده‌ها خیلی زیادند، مخصوصاً شب‌ها. تا همه جا غرق سکوت می‌شود آن‌ها دهن باز می‌کنند و تا کوچه خلوت می‌شود آن‌ها بیدارشان می‌شود. آن‌ها شب‌ها می‌توانند حرف بزنند. این است که آدم خوابش نمی‌برد.

پیر زن زکام با سر و صدا از دماغ نفس کشید و به کیسه‌های اشک پیرمرد که آهسته زمزمه می‌کرد چشم دوخت. اما دخترها همان طور پیچ‌پیچ می‌کردند. دخترها شبانگاه صداهای دیگری می‌شنیدند، صداهایی شبیه صدای مردی که به سمت آن‌ها می‌آمد و این صداها را بیشتر شب‌ها می‌شنیدند. پیچ و پیچ می‌کردند و از همدیگر خجالت می‌کشیدند و هیچ یک از آن دو نمی‌دانست که دیگری هم شب‌ها در رویاهایش صدامی شود.



بلیط فروش بر شیشه مرطوب مه آلود، چهره‌ای درشت کشید و گفت: «آری، مرده‌ها. شب‌ها توی فضا می‌لولند. بالای بستر ما این است که نمی‌شود خوابید، درست است.»

زن سالخورده دماغش را بالا کشید و با سر تصدیق کرد و گفت:

«مرده‌ها، آری، مرده‌ها؛ صدای مرده‌ها بالای بسترها! درست است کاملاً روی سر ما.» و دخترها نگاه مردان بیگانه را احساس می‌کردند و چهره‌شان در این تراموای عصر خاکستری بر افروخته شد. اما چهره‌ی جوان پژمرده بود و در



گوشه‌ی خودش تنها بود و چنان که گویی در خواب باشد چشمانش را بسته بود. ناگهان پیرمردی که کیسه‌های اشک داشت، انگشت براقش را به گوشه‌ی تاریکی که جوان نشسته بود برگرداند و زمزمه کنان گفت:

«آری، جوان‌ها! آن‌ها می‌توانند بخوابند. عصرها، شب‌ها، در دسامبر، همیشه می‌توانند بخوابند صدای مرده‌ها را نمی‌شنوند؛ جوان‌ها می‌توانند بخوابند و صداهای مخفی را نمی‌شنوند، فقط ما گوش معنوی داریم. ما پیرها! گوش‌های آن‌ها صداهای شبانه را نمی‌شنود. آن‌ها می‌توانند بخوابند.» انگشت سبابه‌ی پیرمرد از دور با تحقیر به سوی جوان پژمرده رو دراز شد و دیگران با هیجان نفس نفس زدند. فوراً جوان افسرده رو چشم‌هایش را باز کرد و ناگهان به پاخواست و تلو تلو خوران به طرف مرد سالخورده آمد. انگشت سبابه در کف دست بنهان شد و کیسه‌های اشک لحظه‌ای از حرکت باز ماند. جوان افسرده رو دستش را به سمت صورت پیرمرد پیش آورد و گفت:

«لطفاً آن سیگارتان را دور نیندازید. خواهش می‌کنم به من بدهید. سرم گیج می‌رود. کمی هم گرسنه‌ام. ته سیگارتان را به من بدهید. ممکن است حالم را بهتر کند. چون سرم گیج می‌رود.» با شنیدن این حرف، کیسه‌های اشک، اشک پس داد و چین و چروک آن‌ها تکان خورد. پیرمرد کمی غمزده و محجوب شد و گفت: «آری، رنگ‌تان زرد شده. مثل این که حالتان هیچ خوب نیست. پالتو نذارید. در ماه دسامبر هستیم.» جوان افسرده جواب داد:

«می‌دانم آقا، خودم می‌دانم. مادرم هر روز صبح می‌گوید پالتو بیوش ماه دسامبر است. می‌دانم، اما مادرم سه سال است که مرده، خبر ندارد که من دیگر پالتو ندارم. مادرم هر روز صبح می‌گوید در ماه دسامبر هستیم. اما کسی که مرده از موضوع پالتو چه خبر دارد؟»

جوان ته سیگار روشن را گرفت و تلو تلو خوران از تراموا پایین رفت. در بیرون، مه بود، بعدازظهر و دسامبر بود و جوان زرد رو با سیگاری در میان لب‌ها در خلوت مه فرو رفت و به طی عصر پرداخت. گرسنه بود، بی‌پالتو بود، مادرش مرده بود و ماه دسامبر بود. در درون تراموا دیگران نشسته بودند و دیگران نفس در سینه حبس کرده بودند. کیسه‌های اشک آهسته و آندوهبار تکان می‌خورد و بلیط‌فروش بر شیشه چهره‌های درشت اخم آلود می‌کشید. چهره‌های درشت اخم آلود.



ایران در رتبه نخست مسابقه‌ی طنز و کاریکاتور چین

دو کاریکاتوریست ایرانی جوایز برتر نخستین مسابقه‌ی بین‌المللی طنز و کاریکاتور چین را تصاحب کردند.

موضوعات این مسابقه عبارت بود از خیال، رویا و آرزو و محمدعلی خلجی از میان بیش از یک هزار اثر از حدود ۳۶۰ کاریکاتوریست جهان که از ۳۰ کشور در این مسابقه شرکت کرده بودند، به عنوان نفر نخست این مسابقه برگزیده شد. ولادمیر کازانفسکی از روسیه و هوکوان از چین به عنوان نفرات دوم و سوم معرفی شدند. و، جایزه‌ی ویژه‌ی هیات انتخاب به الساندر و گاتو ایتالیا رسید.

همچنین جوایز ویژه‌ی این مسابقه به جابر اسدی از ایران، سمیرنو و ولادمیر دروزینین از روسیه، بودا شیخ از کرانین و آندرابریرسانی از ایتالیا، اختصاص یافت.

محمدعلی خلجی، هفته‌ی گذشته نیز جایزه‌ی کاریکاتورهای «دردسر» بیست و هشتمین مسابقه‌ی بین‌المللی یومیوری شیمبون ژاپن را به خود اختصاص داد.

«کامیون جوهر» غلامحسین سالمی

غلامحسین سالمی داستان‌نویس و مترجم پس از ترجمه رمان گل آفتابگردان به قلم ویلیام کندی آمریکایی به تازه‌گی کتاب جدید این نویسنده جایزه پولیتزر را با نام «کامیون جوهر» ترجمه کرده است. ضمناً رمان‌های «زوال فرشته» و «برف بهاری» به قلم یوکی یومی شیمبا نویسنده ژاپنی با ترجمه سالمی به زودی تجدید چاپ می‌شوند. ضمناً صدای سالمی هر چهارشنبه از رادیو تهران در برنامه «تهران در شب» شنیده می‌شود که کتاب‌های جدید، سی‌دی‌های پر فروش موسیقی و فیلم‌های موفق را معرفی می‌کند.

انتشار ترجمه‌ی «الدست» اثر کریستوفر پائولینی

ترجمه و ویراستاری کتاب «الدست» (قدیمی‌ترین) قسمت دوم سه‌گانه «میراث» اثر کریستوفر پائولینی به پایان رسید. کتاب «الدست» با حجمی بیش از ۸۰۰ صفحه هم اکنون مراحل چاپ را توسط انتشارات بهنام طی می‌کند و به احتمال زیاد در بهمن ماه منتشر خواهد شد. محمدنورالله، مترجم قسمت‌های اول (اراگون) و دوم (الدست) سه‌گانه «میراث» درباره این کتاب گفت: کتاب «الدست» ادامه «اراگون» است، که در آن علاوه بر طی روند داستان به ابهامات موجود در کتاب اول (اراگون) پاسخ داده شده است. این کتاب ادامه داستان پسر روستایی است که دست تقدیر او را به عنوان اژدهاسوار رقم زده و تحت آموزش یک استاد، در حال افزایش توانمندی‌هایش برای مبارزه با پادشاهی اهریمنی است.

معرفی برگزیدگان جوایز کتاب «کوستا»

مراسم سالانه اعطای جوایز کتاب «کوستا»ی انگلیس برگزار شد.

جوایز مسابقه کتاب «کوستا» (Costa) که تا سال گذشته با نام «جوایز ویت برد» شناخته می‌شد، هر ساله به بهترین‌های ادبیات انگلیس در پنج‌بخش رمان، کتاب کودک، زندگی‌نامه، شعر و کتاب اول اهدا می‌شود. دربخش بهترین رمان، «نا آرام» نوشته «ویلیام بوید» انتخاب اول هیات داوران بود. این رمان که داستان یک زن جاسوس روسی در جنگ جهانی دوم است، برای دومین بار بعد از ۲۵ سال، جایزه کتاب کوستارا نصیب بوید کرد. وی در سال ۱۹۸۱ نیز با رمان «مردی خوب در آفریقا» این جایزه را به دست آورده بود. با این حال، «بوید» برای دریافت جایزه بهترین کتاب سال ۲۰۰۶ کوستا، که هفتم فوریه اعلام خواهد شد، باید با چهار کتاب دیگر این جایزه رقابت کند.

دربخش شعر، جایزه کوستا به «جان هینس» برای «نامه‌ای به شکیبایی» تعلق گرفت، مکان وقوع مضمون شعر، این شاعر نیجریه است.

دربخش کتاب کودکان، جایزه ویژه به «لیندا نیوبری» برای کتاب «نشسته در سنگ» اختصاص یافت. این کتاب داستان هنرمندی است که هنگام تدریس خصوصی به دو دختر جوان، به حقایق اسرارآمیزی درباره این خانواده پی می‌برد.

همچنین جایزه اولین رمان سال ۲۰۰۶ کوستا، برای کتاب «دلسوزی گرگ‌ها» به «استفان پنی» تعلق گرفت. بر اساس این گزارش، جایزه کوستا دربخش بهترین زندگی‌نامه به «برایان تامپسون» برای کتاب Mum Keeping رسید. این کتاب داستان یک زوج قرن نوزدهمی است که به دلیل پاک‌سازی کوهستان محل اقامتشان در اسکاتلند، به روستای دور افتاده‌ای در کانادا مهاجرت می‌کنند.

جوایز کتاب کوستا در سال ۱۹۷۱ بنیان‌گذاری شد و قدیمی‌ترین رقابت ادبی در انگلیس محسوب می‌شود، که آثار نویسندگان انگلیسی و ایرلندی دربخش مسابقه این جایزه ادبی حضور می‌یابند. هر یک از برندگان بخش‌های پنج‌گانه جوایز کوستا، مبلغ نه هزار و ۷۰۰ دلار جایزه نقدی دریافت می‌کنند. همچنین به برنده بهترین کتاب سال ۲۰۰۶ کوستا که از میان این پنج کتاب، هجدهم بهمن معرفی خواهد شد، مبلغ ۴۹ هزار دلار هدیه می‌شود.

آثار بانثور در نشریه چینی



تازه‌ترین شماره نشریه فرهنگ و ادبیات کشور چین اختصاص دارد به نگاهی به آثار بانوی پیشگوت داستان‌نویسی ایران، سیمین دانشور، در این مجموعه علاوه بر بیوگرافی سیمین دانشور تحلیل مفصلی از آثار او به قلم موهون یانگ استاد چینی زبان و ادبیات فارسی آمده است. محور اصلی معرفی دانشور در این مجله رمان سوشون است.

رہنمای سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس در نوبل پاسترناک

لین» برنده پنج جایزه اسکار فیلمی از آن ساخته شد. این کتاب داستان عم‌انگیز یک دکتر شاعر به نام «یوری زیواگو» است که اتفاقاتی در مسیر زندگی او در دوران انقلاب بولشویکی رخ می‌دهد.

اگر چه چاپ کتاب یاد شده تا سال ۱۹۸۷ در جماہیر شوروی ممنوع بود، اما پاسترناک نسخه‌های متعددی از کتابش را به صورت دست‌نویس و به زبان روسی برای دوستانش در غرب فرستاد.

«ایوان تولستوی» از محققان برجسته روسیه در این باره می‌گوید: هیچ تردیدی ندارم که سازمان سیا نقش غیر قابل انکاری در فراهم ساختن زمینه اعطای جایزه نوبل به پاسترناک داشته است. ماموران سیا با همکاری انگلیس یکی از نسخه‌های این کتاب را از داخل هواپیمایی که به اجبار در مالت فرود آمد، به سرقت بردند آن‌ها هنگامی که مسافران این هواپیما برای ادامه سفر دو ساعت انتظار می‌کشیدند، ماموران سیا نسخه دست‌نویس «دکتر زیواگو» را از داخل یکی از چمدان‌ها برداشتند، کپی کردند و سپس سرچایش گذاشتند.

این محقق در ادامه گفته است: سازمان سیا بعداً نسخه روسی زبان «دکتر زیواگو» را در اروپا و آمریکا هم‌زمان به چاپ رساند. آن‌ها سعی کردند در چاپ کتاب از کاغذهایی استفاده کنند که ساخت کشورهای غربی نباشد. از قونت‌های مرسوم در چاپ کتاب در روسیه استفاده کردند



در حالی که حدود ۵۰ سال از اعطای جایزه نوبل ادبیات به «بوریس پاسترناک» به خاطر فعالیت‌های ادبی‌اش، و به ویژه اثر مشهورش «دکتر زیواگو» می‌گذرد، روزنامه‌ی «ساندی تایمز» در گزارشی بار دیگر این موضع را مطرح کرده است که سازمان‌های اطلاعات و جاسوسی آمریکا (سیا) و انگلیس نقش به‌سزایی در فراهم ساختن زمینه اعطای جایزه نوبل به این نویسنده داشته‌اند.

روزنامه یادشده گزارش داده است: دولت کرملین چاپ کتاب «دکتر زیواگو» را در این کشور ممنوع کرده بود و فقط نسخه انگلیسی زبان آن وجود داشت. از همین رو آژانس‌های اطلاعات و جاسوسی آمریکا و انگلیس با توجه به قانون جوایز نوبل، که آثار ادبی باید به زبان اصلی‌شان ارائه شوند، تلاش زیادی کردند تا نسخه روسی زبان «دکتر زیواگو» به چاپ برسد. کتاب «دکتر زیواگو» برای اولین بار در سال ۱۹۵۷ در میلان ایتالیا به چاپ رسید و از سوی «دیوید

هنرمندان شرکت‌کننده در «نمایشگاه بزرگ سال»

معرفی شدند

گروه گالری داران «هفت نگاه» با دعوت از ۱۷۰ هنرمند با سابقه معاصر، مجموعه نفیس و فاخر از آثار بزرگان هنرهای تجسمی ایران را گرد هم آورده که از چهارم اسفند در قالب نمایشگاه بزرگ سال در نگارخانه‌های یک و دو فرهنگسرای نیاوران در معرض دید عموم قرار خواهند گرفت.

در میان هنرمندان حاضر در این نمایشگاه آثار کسانی چون ایران درودی، آیدین آغداشلو، سید محمد احصایی، گیزلا وارگاسینیایی، هانیبال

و فصل‌های مختلف آن را در مکان‌های گوناگون به چاپ رساندند. تا مادامه دست روس‌ها بلند اعضای آکادمی نوبل سوئد زمانی که نسخه روسی «دکتر زیواگو» به دست‌شان رسید، بسیار تعجب کردند از این‌که دقیقاً زمانی کتاب به دست آن‌ها رسید که کمیته نوبل در حال بررسی احتمال اعطای جایزه سال ۱۹۵۸ به پاسترناک بود.

در ادامه این گزارش آمده است: دو روز بعد از اعلام خبر اعطای نوبل ادبیات به پاسترناک، وی با فرستادن پیام تلگرافی به آکادمی نوبل گفت: بسیار سپاسگزار، ممنون، مفتخر، شگفت زده و خجالت زده هستم. اما دو روز بعد از آن، تحت فشار شدید دولت کرملین، در دومین پیام تلگرافی خود به آکادمی نوبل اعلام کرد: من نباید این جایزه غیر منصفانه را که به من اعطا شد، قبول کنم. لطفاً از مخالفت داوطلبانه من ناراحت نشوید. پاسترناک از سوی سازمان اطلاعات روسیه KGB مورد اذیت قرار گرفت و به تبعید از روسیه تهدید شد. بعد از مرگ او در سال ۱۹۶۰، کرملین دستور دست‌گیری «ولگا ایو نیسکایا» خدشکار پاسترناک و اتهام بخش شخصیت «لارا» در «دکتر زیواگو» را صادر کرد. «یوگلی پاسترناک» پسر نویسنده مشهور روسیه که در سال ۱۹۸۹ از طرف پدرش جایزه نوبل را دریافت کرد، در این باره گفت: «پدرم هیچ نقشی در چاپ نسخه روسی زبان «دکتر زیواگو» نداشت و هیچ نظری درباره منافع سازمان سیا نداشت. پدرم هرگز انتظار دریافت جایزه نوبل را نداشت. در عوض، این کتاب برای او رنج و عذاب بسیاری به وجود آورد.

دبیرخانه نمایشگاه تحویل خواهند داد. او تأکید دارد که از هر هنرمند یک و حداکثر دو اثر روی دیوار خواهد رفت و پس از فروش، اثر دیگری از همان هنرمندان به دبیرخانه نمایشگاه تحویل خواهند داد.

او تأکید دارد که از هر هنرمند یک و حداکثر دو اثر روی دیوار خواهد رفت و پس از فروش، اثر دیگری از همان هنرمند جانشین می‌شود. «هفت نگاه» از هر هنرمند خواسته است تا پنج اثر را برای نمایشگاه پیش‌بینی نماید تا در صورت فروش هر یک، اثر دیگری جایگزین شود. این نمایشگاه، به همت هفت نگارخانه آریا، الهه، هفت ثمر، والی و ماه مهر و نیز با مشارکت و همراهی سه گالری سازمان فرهنگی - هنری شهرداری تهران، برپا خواهد شد.

الخاص، پرویز کلانتری، یدالله کابلی، غلامحسین نامی، فرح اصولی، سید مهدی حسینی، جلال شهابنگی، شهلا حبیبی، عباس مشهدی‌زاده، نیما پنگر، مریم سالور، یعقوب امدادیان، یعقوب عمامه بیچ، محمدعلی ترقی‌جاه، محمد جوادی پور، احمد اسفندیاری، حسین محجوبی، احمد نصراللهی، محمدابراهیم جعفری، جمال‌الدین خرمی‌نژاد، علی گلستانه، بهرام دبیری، مصطفی دشتی، نصرت‌الله مسلمیان، حسین ماهر و... نمایش داده خواهند شد.

«لیلی گلستان» سخنگوی گروه «هفت نگاه» گفته است که هیچ‌یک از این آثار از گنجینه نگارخانه‌های هفت گالری برگزارکننده جمع‌آوری نشده و آثار را خود هنرمندان به



کلاس نگذارید! کلاس نگذارید!

یک جورهایی مجله و روزنامه و تبلیغ نامه و پوستر تبلیغاتی را یکی دیدند و هیچ توضیحی هم کارساز نشد و نتیجه این که بسیاری از نشریات ارسال به دلیل کسر تمپر! به دست مخاطبش نرسید و برگشت خورد که البته به دست فرستنده هم نرسید! و خیلی های دیگر هم وقتی دیدند که دلیل و برهان و منطق و مجوز نشر مجله و روزنامه و هیچ حرف و سخن و سندی نمی تواند کارمندان شریف و زحمتکش و با درایت پست خانه مبارکه را متوجه قضایا کند به ناچار هزینه اضافی را پرداختند تا بالاخره سروصداهای به گوش مسئولان بالاتر پست خانه مبارکه رسید و یکی از مقامات مسئول چاپخانه ضمن توضیحی فرمودند متأسفانه بعضی از همکاران ما متوجه قضیه نشده اند و چون گفته بودیم تبلیغ نامه ها کالای فرهنگی نیست و باید هزینه کامل ارسال آن ها دریافت شود مطبوعات را هم به دلیل این که بعضاً آگهی تبلیغاتی چاپ کرده بودند تبلیغ نامه به حساب آورده بودند.

البته نمی دانم وقتی کار چاپ آزما تمام بشود و باز هم باید با کارمندان محترم پست بابت توضیح و ابضاحات سروکله بزیم یا نه اما پیشنهاد می کنم اداره محترم پست به جای این همه تبلیغ برای خدمات پستی و کلاس گذاشتن، یک دوره ای، کلاسی چیزی برای بعضی کارمندان بگذارد. و یک چیزهایی را یادشان بدهند، مثلاً این که روزنامه چیست و مجله کدام است و از این قبیل مقولات.

بسته های عادی پست است، ناگهان هزینه پست کردن روزنامه و مجله را صد درصد افزایش دادند چون مثلاً در پست جلدیک مجله احتمالاً یک آگهی دیده اند و روزنامه ها هم پراز آگهی تبلیغاتی است و هر چه هم اصحاب و اذئاب مطبوعات توضیح دادند، داد زدند، فریاد کردند و گریبان چاک دادند که آقای محترم، خانم عزیز این ها روزنامه و مجله است و فرق دارد با آن آگهی نامه هایی که در بخشنامه بر آن ها اشاره شده زیر بار نرفتند که نرفتند و افلاطون وار سر تکان دادند که شما نمی فهمید این هایی که این جا چاپ کرده اید مگر آگهی نیست؟! خوب پس این همانی است که در بخشنامه نوشته اند یعنی به واقع این عزیزان شریف و زحمتکش و باهوش و درایت

به لطف و مرحمت تعدادی از کارمندان، شریف و زحمتکش و البته باهوش و صاحب درایت ادارات فخریمه پست، طی دو ماه گذشته مطبوعات با معضلی روبرو شدند که هنوز هنوز و با وجود توضیحی که یکی از مقامات مسئول چاپخانه مبارکه داده اند حل نشده و کارمندان شریف و زحمتکش و البته باهوش و درایت دفاتر پستی به رغم توضیحات این مقام مسئول همچنان کار خودشان را می کنند و مطبوعات هم درد خودشان را دارند و مشترکین نشریات هم دست به آسمان در حال ناله و نفرین که پولمان را خوردند و مجله یا روزنامه برایمان نفرستادند. قضیه ظاهراً از آن جا شروع شده است که گویا بخشنامه ای یا چیزی شبیه به آن به دفاتر پستی رسیده است که آگهی نامه ها، بولتن های تبلیغی، روزنامه و مجله به حساب نمی آیند و بنابراین ارسال آن ها به نقاط مختلف همان قدر هزینه تمبر دارد که بسته های غیر مطبوعاتی و منطق قضیه هم ظاهر درست است و تبلیغ نامه هایی که مجموعه چاپ شده ای از آگهی های تبلیغاتی مختلف است که در همه جای دنیا و ایران به این دلیل که پول چاپ و کاغذ آن و البته سودهای میلیونی ناشران آن ها را صاحبان کالا و خدماتی که کارشان در آن مجموعه تبلیغ شده تامین می کنند و طبعاً برای فرستادن آن ها به این طرف و آن طرف باید هزینه پستی تمام و کمال پرداخت شود در حالی که طبق مقررات و مصوبات و قوانین پست، کتاب و مجله و روزنامه را به این دلیل که کالای فرهنگی هستند می توان با پرداخت بهای کم تری پست کرد و روشن است که این تبلیغ نامه ها کالای فرهنگی نیستند. اما... کارمندان محترم و شریف و زحمتکش دفاتر و ادارات پست که احتمالاً فرصت سرخاراندن ندارند چه برسد به ورق زدن روزنامه و مجله و این جور چیزها. بعد از رویت بخشنامه مربوط و لابد ملاحظه عبارتی شبیه به این که هزینه پستی نشریات تبلیغاتی همانند نامه و سایر

می زند که کفش های آدم فک مال می شود مثلاً چند روز پیش اخوی درآمد که: خبر داری چند تا کتابفروشی تعطیل شده؟! گفتم، نه! چطور مگه.

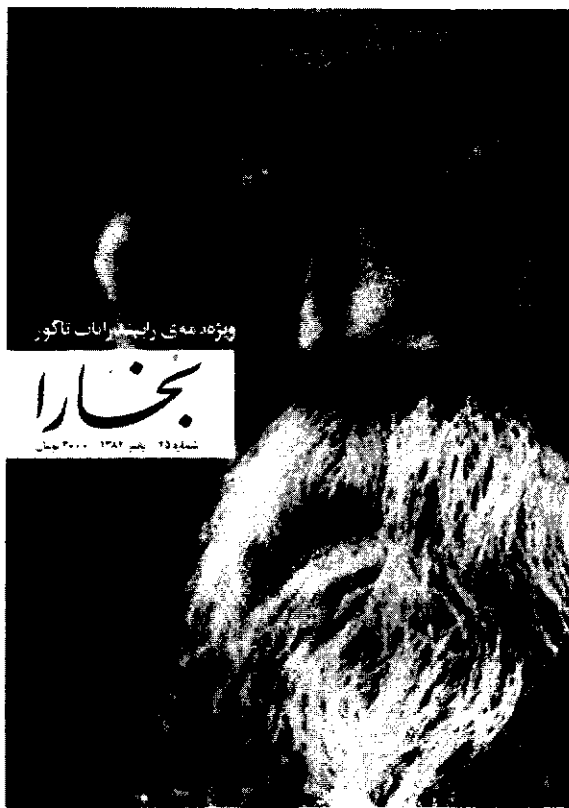
گفت: لابد اینم نمی دانی که یک روز در میان یک کافی شاپ جدید افتتاح می شود. گفتم: نه! نمی دانم. ضمناً این دو تا چه ربطی به هم دارند؟ گفت: هیچ! عمری در کتابفروشی ها علاف شدیم. حالا می خواهم پاتق بیاندازم توی کافی شاپ ها و به قول سعدی نوبت عاشقی است یک چندی... خانم والده آب لک و لوجه اش را با گوشه چارقدش خشکاند و گفت: چه قد بهت گفتم ننه کتاب خوندن زندگی نمی شه اقلاتو کافی شاپ؟! دلت هوا می خوره! منم که گوشه این خونه پوسیدم شماها که ننه تونو جایی نمی برین!

دو روز است که اخوی را ندیده ام. اما فکر نمی کنم چشمایش هنوز به حالت عادی برگشته باشد!

کافه شاپ



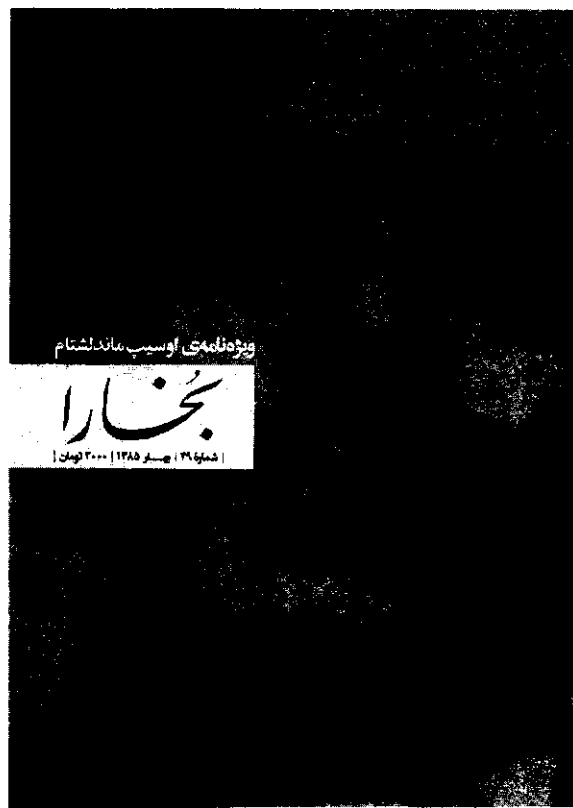
حالا دیگر خانم والده آن قدر از دوره در جازدن سنی گذشته است که یادش بیاید در چه روزی و ماهی متولد شده، حتی سالش را هم درست نمی داند با این حال گاهی یک حرف هایی



ویژه‌نامه‌ی رابیندا راباب تاگور

بخارا

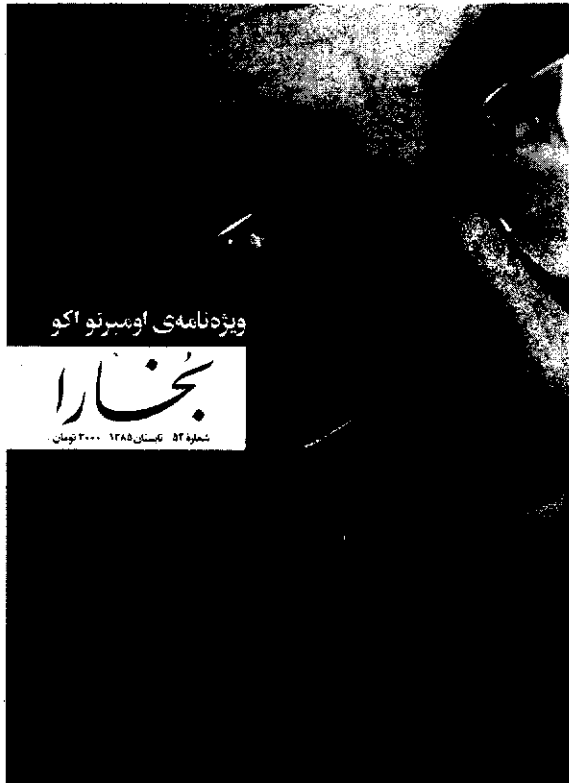
شماره ۲۳ بهار ۱۳۸۲ ۲۰۰۰ تومان



ویژه‌نامه‌ی اوسیب ماندلشتام

بخارا

شماره ۲۱ بهار ۱۳۸۵ ۲۰۰۰ تومان



ویژه‌نامه‌ی اوسبرتو اگو

بخارا

شماره ۲۵ تابستان ۱۳۸۵ ۲۰۰۰ تومان



ویژه‌نامه‌ی گوتمه سوزاکا

بخارا

شماره ۲۸ بهشتان ۱۳۸۲ ۲۰۰۰ تومان

● نشانی برای ارسال مقاله و نامه‌ها و نقدها: تهران - صندوق پستی ۱۶۶ - ۱۵۶۵۵

● تلفن و فاکس موقت: ۸۸۳۰۵۶۱۵؛ تلفن همراه: ۰۹۱۲ - ۱۳۰۰۱۴۷

● آدرس پست الکترونیک بخارا در اینترنت dehbashi@bukharamagazine.com

● مجله بخارا در اینترنت www.bukharamagazine.com



رگما

نام و نام خانوادگی:

سن:

تحصیلات:

شغل:

مدت اشتراک از شماره:

نشانی:

تومان ۸۶۰۰

تومان ۴۳۰۰

آفریقا و کانادا

تومان ۲۸۶۰۰

تومان ۱۶۶۰۰

اروپا و آسیا

تومان ۲۲۶۰۰

تومان ۱۴۶۰۰

لطفاً بهای اشتراک مجله را به حساب جاری ۱۸۸۰۰ بانک ملی شعبه فلسطین شمالی واریز و فیش آن را همراه با فرم اشتراک و نشانی دقیق خود برای ما بفرستید تا مجله شما ارسال گردد.

برخی از نمایندگان فروش رگما در تهران و شهرستانها

(۲۲۲۵۸۱۲)

اربدیل

تولیشگاه حکمی کتب - خ امام - دبیرستان مدرس (۲۲۳۸۸۹)

بندر لنگه

کتابفروشی نوید بلوار انقلاب - روبروی حسینیه ارشاد

(۲۲۳۱۵۵۰)

اصفهان

کتابفروشی وحدت - خ چهارباغ عباسی (۲۲۱۶۸۷۴)

کتابفروشی قائم - میلان امام حسین - چهارباغ (۲۲۳۹۹۵)

رشت

کتابفروشی طاعتی - میلان شهرداری - اول خ علم الهدی

(۲۲۳۶۲۷)

شیراز

کتابفروشی خرد - خ مشیر فاطمی - ابتدای معزل (۲۲۳۵۱۶۹)

کرمانشاه

سرپرستی همشهری - میلان ارشاد اسلامی - جنب شهرداری

تاجیک یک (۸۲۳۸۰۵۸)

کتابفروشی نیلورن

نیلورن روبروی پارک شهر کتاب نیلورن

کتابفروشی قاری

خیابان شریعتی - نرسیده به قلهک - بعد از سینما فرهنگ

شهر کتاب ابن سینا

شهرک غرب - خیابان ابن سینا

کافه شوکا

خ گاندی - مرکز خرید آفریقا

اهواز

کتابفروشی رشد - خ حافظ (۲-۲۲۱۷۰۰۰)

کتابفروشی اسرافیل - خ نادری - نبش خ حافظ (۲۲۳۶۵۱۶)

کاشان

خانه کتاب کاشان - چهارراه آیت الله کاشان - روبروی جهاد

کتبوزری (۲۲۵-۲۲۳)

سنندج

کتابفروشی زنا (فرهنگ) - خ پاسلارن (۲۲۸۷۲۵۵)

قائم شهر

کتابفروشی پال حشمتی - ابتدای خ امام - میلان طالقانی

شهر کتاب کامران

خیابان شهید باهنر، روبروی کسرتابه نشر کارنامه

خیابان ۱۱ و ۱۲

شهر کتاب ساجد

خیابان ولی عصر، نبش پارک ساجد

کتابفروشی آبی

زیر پل کریم خان

کتابفروشی دنیا

خیابان انقلاب - نبش بازارچه کتاب

کتابفروشی توس

خیابان انقلاب - خیابان دانشکده - پلاک ۱

کتابفروشی ابن

خیابان کریم خان - نبش میرزای شیرازی

کتابفروشی پیکار

خیابان کریم خان - نبش میرزای شیرازی

کتابفروشی ثابث

خیابان کریم خان - زند بین ایرانشهر و ماهشهر

نشر مرکز

خیابان فاطمی، خیابان باباطاهر

ضد عفونی کننده مؤثر علیه :

۱۱۷ گونه باکتری، ۳۴ گونه قارچ ، ۵۴ گونه ویروس ، ۶ گونه جلبک
۴ گونه مخمر و ۷ گونه انگل.

محصول هلند

هالامید

ضد عفونی کننده

میوه و سبزیجات

Halamid®
The Universal Disinfectant

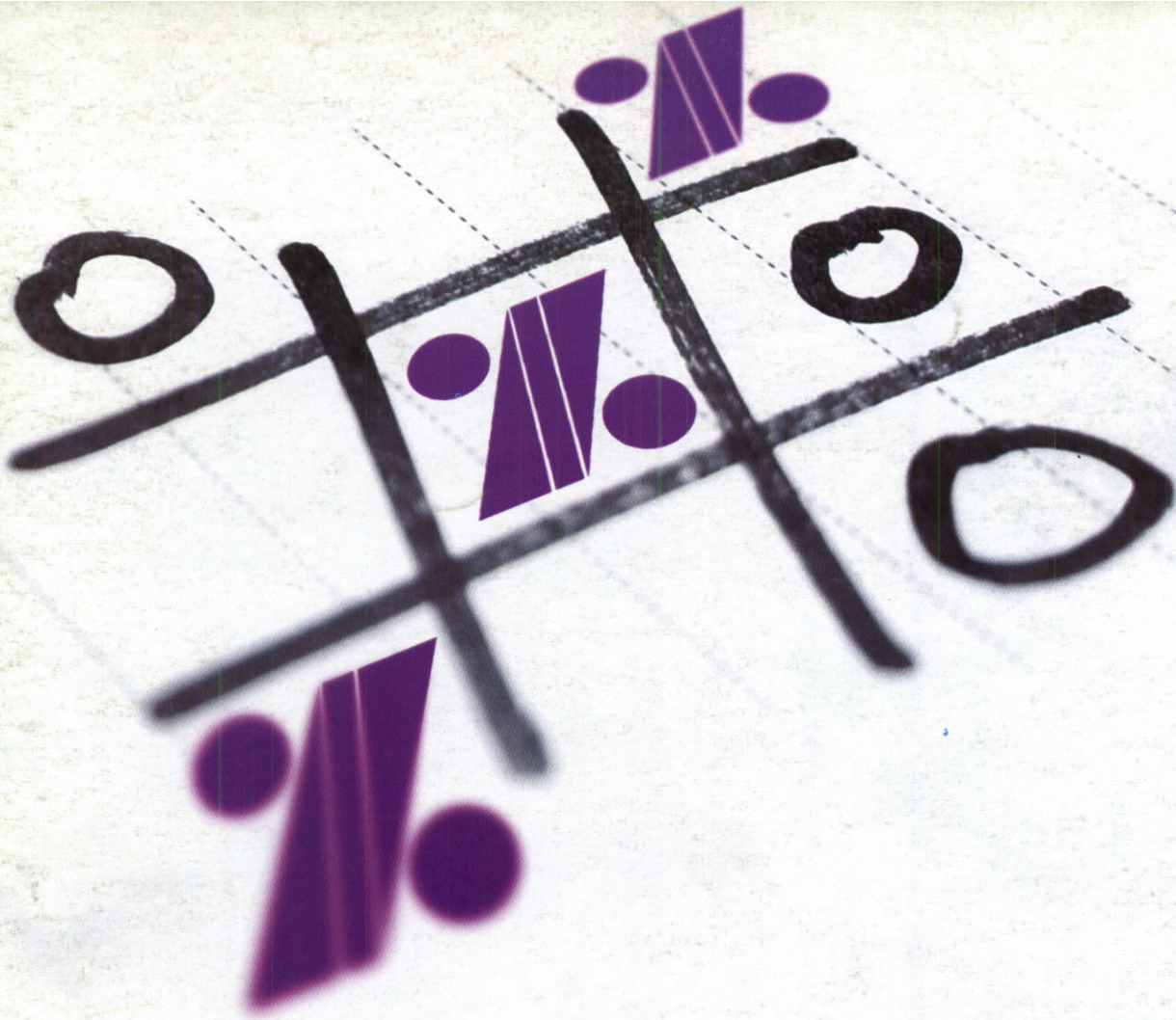


- به راحتی در آب حل می شود.
- میوه ها ، سبزیجات و صیفی جات در صورت شستشو و ضد عفونی با هالامید تازه گی و دوام خود را حفظ می کند.
- تأثیر نا مطلوبی در کیفیت و طعم سبزیجات و میوه ها بر جای نمی گذارد.
- دارای تأییدیه از بخش غذا و کشاورزی اتحادیه اروپا و انستیتو پاستور ایران.

axcentive bv

نماینده انحصاری در ایران: شرکت بصیر شیمی
آدرس: تهران، خیابان شهید بهشتی، خیابان پاکستان
کوچه دوم، پلاک ۲۱، طبقه سوم تلفن: ۵-۸۸۵۱۱۰۶۴





برنده شدن در سه حرکت

اولین قرعه کشی اولین بانک خصوصی جمهوری اسلامی ایران

۳ جایزه ۴۰ میلیون تومانی کمک هزینه مسکن
۴۰ دستگاه زانتیا و ۱۰۰۰۰۰ کمک هزینه برای خرید

برنده شدن در قرعه کشی ها غالباً با دشواری و احتمالات ضعیف همراه بوده، اما این بار فقط با سه حرکت، یعنی افتتاح حساب، افزایش موجودی و شرکت در قرعه کشی حساب های قرض الحسنه بانک اقتصاد نوین شاید شما هم جزو برندگان پر شماری باشید که بُردن در سه حرکت را تجربه می کنند.

تا ۱۴ اسفند ماه فرصت دارید، که فرصت هایتان را بسازید.

افتتاح حساب ۲۰۰۰۰۰۰ ریال، هر ۵۰۰۰۰۰ ریال در هر روز، یک امتیاز

بانک اقتصاد نوین

اولین بانک خصوصی جمهوری اسلامی ایران
ENBank
www.enbank.ir pr@enbank.ir
مرکز ارتباط نوین ۹۰-۸۹-۹۸۸۴۴۴ (۰۲۱)